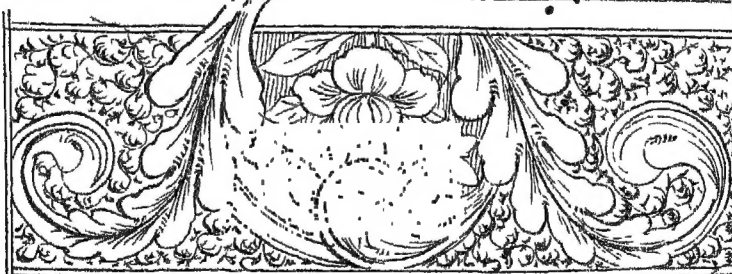




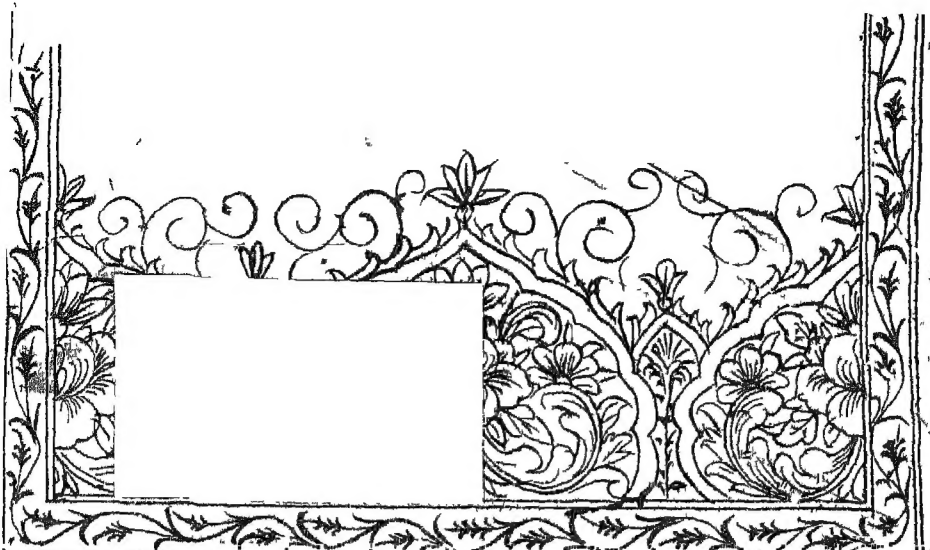
بہ جہنم مکینان و مکاتیل و فضائل و خلائق و مدین و مہم

۱- در صورتی که مستخدمین و کارکنان سازمان به دلیل کمبود بودجه، امکان دسترسی به خدمات را نداشته باشند.



تصنيف شريف ما عرسلوهم واقف بنفون مير الانشا عشق محمد طاهر مير الدين بن

در مطبخ می نشینی آشپز طبع این مطبخ و جگر می کشد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله الذي أنزل على عبده الكتاب ولم يجعل له عوجاً ولستمعين بالله الذي  
بشرنا المؤمنين رسولاً اعلمهم آياته ويريهم ويعلمهم الكتاب  
والحكمة وإن كانوا من قبل لفي ضلال مبين أصابع من بدت كبر  
محمد طهر الدين بگرامی بخدمت هر فریق از محمدیان اهل اسلام عرضه میدهم که هر چند در همین یکیت  
محمدی سلم الله علیه وسلم باهمد گرد و فروغ اختلاف کرده بهفتاد و سه فرقه متفرق شده اند مگر  
در کلام مجید هیچکس کلام و اختلاف نه کرده است اسناد و استسکا و دین و ایمان و تصدق علیه  
هر فرقه بالاتفاق همین کلام الهی است که موافق برای نفس خود معنی نادر آیات متشابهات بنویسد  
منه بی تراشیده اند کما قال عز وجل و ان کثیرا لیه ضلّون یا هوایهم یغیر علیهم آیت  
هو اعلم بالمعتدین مگر در آیات محکات منصوبه بجهایش تاویل کمتر یافته اند که بجز خدای  
عز و جل یار استخون فی العلم و جری تاویل آن نتواند رسید بیان این همه مضمون بصراحت در  
اوائل سورة طه من جز و سوم رکوع اولین چنان وارد است که سیفراید هو الذی أنزل علیک  
الکتاب منه آیات متشابهات همین ام الکتاب و آخر متشابهات فاما الذین  
فی قلوبهم رزق فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویلهم و ما یعلم  
تاویل الا الله هو الذی استخون فی العلم یقولون اصنابه کل من عندنا و ما یدعونا

ان الله لا يهيب ۰ مفهوم حاصل معنی این آیه کریمه که بالامر قوم است و معانی لفظی از الفاظ پسند  
 و نکات و لطائف در وقف البی صلی الله علیه وسلم و وقف لازم و منزل که در کف و الا الله  
 است اهل وقوف نیکو میدارند و در کتب تفاسیر واضح ترست اینجا ضرورت بیان آن نبوده است  
 آدم بر بیان اصل سخن اینجا عرض ازین بیان این است که با همه اختلافات و تفریق مذہب و تربیت  
 محمدی و شریف و فضایل و تصدیق و ایمان و ايقان این کلام الهی کسی را درین مفاد و سرفراز  
 کلام نبوده است که بالاتفاق ایمان و معتقد علیهم محمدیان هر فریق است و شرافت و فضائل و اجر  
 و ثواب و تلاوت هم متفق علیهم است که لخصوص قطعی بصراحت تمام تواتر و توالی حکم تلاوت و ارد  
 تا اینکه بر نماز هم تقدیم داده می فرماید که اُنْزِلْنَا الْقُرْآنَ مِنَ الْكُتُبِ وَاقِمْ الصَّلَاةَ وَخُذْ مِنْهَا  
 و حقیقت همین تلاوت و قرأت و ترتیل است فاقضوا ما بآیاتنا من القرآن و نیز نزل القرآن  
 ترتیل عبارت ازین است پس هر چند اینهمه فضائل تلاوت همه مسلمانان میدانند بهیچا که اکثر  
 بندگان خدا با تمام تلاوت کلام الله چندان اهتمام ندارند و مقید نبوده اند و مثل نماز نیمه  
 و چنانکه باید تلاوت و مداومت کلام الله مشغوف و منعم بتوده اند اینهم بی وجهی و بی فایده  
 نبوده است اگر از وجوه مانع التلاوت که از فریب نفس و مکر شیطان است بندگان خدا واقف غافل  
 عالم غفلت را آگاه نموده از خواب غفلت بیدار و آگاه کرده شود امید از خداست که انتباه دانا  
 پذیرفته ازین دام فریب آگاه نشده هیچگاه خود را از تلاوت معاف ندارند که خوف گرفتاری در دام  
 مخنه تاجان مان است که مرغ زیرک از آن دام فریب آگاه نباشد هرگاه آگاه شد که در آن دام گرفتار  
 میشود پس در هیچ موقع امتحان تجربه خود را که بر ذات خود گذشت باشد و بر نفس خجسته و استخوان شده باشد  
 شرح دادن کافی می نماید که محضر گفتار را اثر بی کمت و کردار را اثر تمام ترست که آنچه از دل خیزد و در دل  
 اینجاست که حکایت بحشم دیده و امتحان بر خود کشیده را اعتبار و وثوق زیاده ترمی باشد  
 فکیف که عقل سلیم هم پسند و قبول می نماید پس آنچه از موانع تلاوت قرآن بر خاطر ظهیر  
 وارد شد و حضرت نفس ذات شریف و شمن بغسل پیورده خود باید و دشمن بدیدیم آبی که ناشر  
 شیطانست آن مضامین مانع تلاوت را بر دل قوت داده تا مدت الحیات و الدمر حرم که در آن  
 ایام عمر مؤلف غالباً بابت سالی تخمیناً کشیده باشد و سنین هجری بر دوازده صد سنی نه

افزوده بود باینکه تاکیدات بزرگان از خواندن و تلاوت و تحصیل آن از ایام طفلی تقدیر شده است  
که بجز چند سوره مختصر از جزو اخیر و آنهم بضرورت التزام نماز هیچگاه نوبت خواندن و تحصیل کردن  
از او ستاد و معلم نرسید تا تلاوت و مداومت چه رسد حتی که تا امتداد مدت مذکور از تقدیم و  
تاخیر سوره های جزو اخیر هم خیر نبود تا به تحصیل و تلاوت چه رسد و غضب ترانیکه تا سن شش و هجدهم  
این دشمنان مخفی یعنی نفس و شیطان کار خود کردند که در پرده غیرت و حمیت از رسیدن و استعلام و در  
پرده غفلت و سهل انگاری از دیدن و تلاوت کلام الله باز داشتند یعنی اگر از کسی خواهم پرسید  
خوابد گفت که اینکس باین عمر رسیده است و هنوز از تقدیم و تاخیر و قرات سوره های کلام الله هم  
خبر ندارد و لاجرم درین ایام جهالت هر قدر که از جانب بزرگان مبالغه و تاکیدات به تلاوت می افزود  
از منظر از حیل نفس و فریب دشمن مخفی تیرک آن بر غم بزرگان با صبح مشفق مبالغه بکار می رفت تا آنکه  
شب اجاذهی الاولی<sup>۳۹</sup> تلاوت می کردی که شب وفات و الدم حوم بود و در عین حالت نماز عشاء بکلمت  
اشهد ان لا اله الا الله بتشهد اخیر از ماق روح آخر حوم واقع شد و صبح همان شب هنوز نوبت تحفین  
آخر حوم نرسیده بود و در عین حالت نماز فجر در پرده امداد و روح آخر حوم چنان تانید و نودی باید امداد و مبر  
که از انوقت تا حالت تحریر بدون استعلام از حافظ یا قاری یا معلم بعد و حرف شناسی خود تا انیوم  
که ۱۹ مبارک شد اجزای ست مدت چهل و پنج سال میگذشت که در اتمام این بقدر صحت و تندرستی  
که تفرقه واقع شده باشد هذا من فضل ربی پس آنکه بعد از تلاوت و مضامین سهل انگاری  
و غفلت آنچه بر خاطر خود وارد می شدند و زیاده از آن در انبهای روزگار دیده میشوند و فریب  
این مرد و دشمنان مخفی همه جاست لاجرم اکنون آنچه مدافع آنهمه مولف و آنچه مضامین تا زیاده رجم  
شیاطین نفس و ابلیس که آثاره بالسور اند بخله الاما رحیم ربی با مداوم بر خاسته بالسلام  
مداومت تلاوت شرف تمام بخشیدند بنابر این انتباه همدردان خود بکلام سپردن خبر و نمود که از چنین  
رحمت کامل و نعمت ثناء عامه که ما موریه است تنها بهره مند نباید بود و از اینجا است که سابقا همین  
مضمون انبیا بر افاده عام بعبارت آرد و عام فهم بواسط صحایف اخبار و وقف عام نموده شد  
چون محض اخبار اطلاعی و سراسری کافی نموده اند الحال بصورت رساله مختصره بلباس و زمره فارسی  
سلیس سیرج الفهم در آورده رساله ترتیب داده هم بر جایست که بحسب المصنفان اولی نموده

که اسم با سنی باشد لاجرم آنهمه مواضع تلاوت آنچنانکه بلفظ نفس و شیطان و هم آنچه بدافع آن باشد و روح پر فتوح و اله مرحوم بتأیید از وی بر خاطر و یاد شده اثر تمام کرده فائده تمام بخشیدن بکار سیر در خبر و ترغیب و تنها فائده منباید شد بلکه این باب و منباید عذر را تقدیم باید داشت که اله مرحوم بولف معشای محمد مسعود مرحوم **قُلْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَتَعَالَى لَأَكْمِلَنَّ لَهُمُ دِينَهُمْ** و وفات آن مرحوم است با همه هجوم کار و بار و فروع وزارت و دفتر بیت الانشا و دفتر خزنی و دیوانی و بخشگیری و غیره است قطعه نسخ کلام الله تمام و کمال که اکثر مع ترجمه و حواشی رسم خط بودند تمام بدست و قسم خود تعلیم آورده به ارباب آن وقت و بدیه بلاغ منبوده یکی با ترجمه و حواشی رسم خط بحد این بنده نفس هم سبب کفایت بودند که از وقت وفات آن مرحوم همان نسخ مایه هدایت و تلاوت و تعلیم پذیری در خط ثلث و نسخ کردید که درین تلاوت و کتابت طبعی هیچگاه نوبت مشق و استقامت و تسلیم از معلم و استاد نرسید و نه فرصت وقت ندرمانه از کارهای و فاعتر متعلقه موردی و فاعتر صحتی داد که از ایام طفلی و زمانه نجات و اله مرحوم از مکتب کشیده بکار مسودت نویسی متعلقه دفتر بیت الانشا و جوابات مقدمات و تکررات و فستادگری بی حکم تمام بدون مرضی و اله مرحوم مبتلا کرده بودند ازین است که از دولت تحصیل علوم دینی محروم ماند و جهل نفس و تقاضای حسن عطا و مانع تحصیل علوم و مشق خط و نگارید و مرض جنون الهی که حکایت تا از ان بر زبان اهل این دیار اند بران مرید شد که آن مرحوم همین است از خندان رفتند **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** از عجائب خرق عادت آن مغفور آنچه ظاهر تر و معروف عام است نیست که در عمر تخمیناً سی سالگی خود شناید مضمون این بیت چنان دل آن مرحوم کار کرد که محروم ماند از زلف حسین **إِنِّي أَنَا اللَّهُ وَابْنُ مَرْيَمَ** ابی آب خاک شو که ترا آبرو نماند از ان وقت که دفعه آب زد که آمدت العمر خود که شبست سالگی وفات کردند هرگز بر آب نثار و نذر حضور که تمام حکماء اطباء حضور ما با دشتاه زردوس منزل محمد علی شاه و رایام شاهراوی خود و نوبه معتمد اله و نه ازیه اعظم و رایام وزارت خود چه قدر اسرار ما و مبالغه تا تفهیمات بلیغ تا دم مرگ بکار بردند و فستاد افتاد و حتی که در خاص کلان سکن نواب وزیر که کوتهی نور بخش هنوز تا حالت تحریر معروف است در عین نماز عشا به تشبه و اخیر از باق روح واقع شد که نوبت قطره آب تا کام و دمان نرسید و دین که حکیم الملوک مرزا علیخان مرحوم را به بخور و آب جواب دادند از انهم حکایتی یادگار است و التزام و اگر



در مقام فروتنی و انحصار این بود که با وجود عمده ماسی جلیل نیابت وزارت و جریانی و دیوانی و غیره  
با وجود حکم و عطا و تاکیدات هر کار میگاه با همه ضعف و ناتوانی و شداید بیچاره در هیچ حال به در خانه  
و چه در کپری یکپشت ننهد و روانداشتند که بایه عز و نورش و دانستند آدم بر اصل سخن این مختصر  
بجمل اندک از حال خود که درین عجله موجز خارج از مبحث بنامه سپرده شد محض برای اینست  
تا ملاحظه کنندگان را از پیشتر معلوم باشد که آنچه از مضامین واردات قلبی درین ساله خواه رسائل دیگر  
که زیاده از پانصد جزو تخمینا به بنفاد رسائل سوا سی متفرقات نظم و نثر از خارج این سیه نامه چون ناسیاه  
خودم در اوقات حالات و مقامات خود سیاه کنانیده اند آنها را در ادات قلبی متصور شود و کتابی  
که از بیچاره ام کتاب تقدیمین بالقصد استخراج کرده شد زیرا که آنهم از تحصیل حاصل و نقل نویسی بشر  
نمی باشد آنرا به از تقدیمین کاملین که تواند نوشت که حصه آنها بود که در تمام تحریرات و واردات قلبی  
رینتر خام این سیه نامه عذر عام است که آنچه در مسودات این سیه کار مواضع کتاب شد و کتابت در  
و شریعت و طریقت و عقل سلیم که تابع شریعت بلکه محض شریعت است ملاحظه نمایند ازین بچندان  
ندانند که مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ و اگر متفونی خلاف عقل و شریعت ظاهر نظر در آید  
بر باطن شریعت که عبارت از طریقت است عرض کنند اگر در انجام بهم هیچ بهلونی درست نشیند باین  
طریقت که حقیقت الحقیقت و توحید و بهیوت است رسانند اگر در انجام بهم نیست نه آید از فریب نفس این  
نفس فاسد را بر اعتراض و انکار گفتا نکرده با صلاح و دعائی خیر هم ادا و در کار است مَا أَصَابَكَ مِنْ  
سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و اگر در الفاظ و عبارت و کتابت و املا و غیره غلطی و سقمی در یابند بدان  
خود متفرم که استعداد کتابت بی کسر دارم و نظریه معنی است نه الفاظ ازینجا است که آنچه بی منت تعلیم و تمییز  
اوستاد و ترغیب تلمیذ و کتابت کتاب التذکرات خاص خود تجربه بشد و چشم دیده شد عقل هم در کار  
و بر خاطر دار باشد باستناد آیات قرآنی صورت ترغیب تلاوت کلام الله بنجامه سپرده میشود  
و مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ پوشیده مانده عمده ترین مانع تلاوت و قرات کلام الله  
خصوصا درین زمان و جمل مرکب فریب نفس خود است که بعین نفس در برده عقل فلاسفه در آمده دلائل  
عقل چنان بر دل راست می کند که کلام الله بمنزله دستور العمل قانون و حکمانه حکم الحاکمین بوده است  
بنح قسم حکام و مضامین درین داخل اندکی احکام ادا و لواهی تقسیم سهام شرعی و توریث و حدود

و قصاص قطع و فصل مقدمات این احکام را هر که بر زبان حکم کند لقب مفتی و قاریافت و آن احکام  
موافق کتاب که از زبان مفتی بر آید نامش فتوی است و هر که آن احکام را چهارمی که و نامش قاضی است  
که اجرای احکام قضای کند و هر که تعمیل آن احکام نمود لقب او بادشاه خواه سلطان خواه ملک و غیره است  
دوم احکام بیع و شری و معاملات داد و ستد و غیره که بمیان همگر در مردمان متعارف اند  
سوم معاملات و معاشرت امور خانگی که با زنان و شوهران و پدران و پسران و دختران و برادران  
و دوستان و خدایان و بزرگان و اقربا و عزیزان و غلامان و کنیزان و ملازمان و همسایگان و غیره  
همچو معاملات و معاشرت با همه گریاید که چهارم احکام عبادت از صوم و صلوة و حج و کوة و زکوة  
که حاکم این همه احکام را امام و شارع و مجتهد گویند و در مصحف عزیز است **فِي الْعِلْمِ عِبَارَاتُ اَرْبَعٍ**  
به پنج قصص حکایات که اول تعالی بمقام نظایر و تفهیم حسب موقع و مقامات خطاب میفرماید که ثلاث  
**اَلَا مَثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ** نفس دشمن بغلی در پرده عقل فلاسف در آمده  
چنان بردها می آراید که از احکام او امر و نهایی و معاملات همگر مراد حاکم تعمیل احکام می باشد تلافی  
و قصص حکایات و نظایر و غیره برای شنیدن مخاطب می باشد نه برای بار بار خواندن که سرود  
باز می طفلان نیست کسی اگر حکایتها را یا فرمان بادشاهی بار بار بصد تعظیم و تجوید و تزیین از او می خارج  
نخاند و بطور سرود بار بار بصوت و لحن درست و دلکش آوانماید و بجا نقیض مضامین مندرج حکایتها  
توجهی نداشته باشد ازین چه میخیزد و چگونه مایه رضا و خوشنودی آن صاحب حکم تواند بود و نگاه  
همچو خیالات و انفس شیطان پر دل آراست و جهل مرکب و عقل فریب آنرا قوت داد و کمالی است  
بادهاد و بیخاستگی تو جهل تلاوت میکند بلکه تجت و دلائل عقلی که بالا مذکور شد بجهت در او حقیقت  
نوبت بکفر میرساند تا تلاوت چه صد پس همین جهل مرکب مایه انکار و مانع تلاوت بوده آخر کار  
نوبت بکفر می رساند معاذ الله منها همچو طبع را بر حید ثوابات و اجر تلاوت که موعود و منصوبند  
بیان کرده شود هرگز متاثر نمی شوند و گوش نمی کنند بلکه استهزوخنده و تمسک میکنند لاجرم  
همچو کسان باید لامل عقلی و موجه بهنج و بنیاد همچو مضامین که در پرده عقل فلاسف بفریب نفس و شیطان  
است از دل باید بکنند تا خود بخود مرتبه تلاوت و شرف آن بردهای آنها نقش بسته بران  
خیالات نفسانی و وسوسه شیطانی غالب تر نشیند پس جواب همچو جهل مرکب و صورت تفهیم همچو



چنان است که الحق حکما مجابت و دستور العمل برای تعمیل می باشند برای حفظ و تلاوت که مراد حکام  
تعمیل احکام می باشند بار بار خواندن پس کلام الله را مثل دستور العمل حکمانه تصور و اعتقاد کردن  
همین بنایی فساد اعتقاد است که منتهی به جمل مرکب و دلائل عقلی فلاسفه می شود لاجرم این کلام محکم التعمیل  
از قسم تصنیفات و طبع افراد حاکم علی الاطلاق اعتقاد توان کرد هر گاه آن عقیده فریب نفس بدین اعتقاد  
بدل شده بدیل جاکرد تا بدیل غور و لحاظ کرده شود که در شش هزار و خواندن و مذاکره و داو سخن  
داون و شنیدن و سنجیدن و فهمیدن و دل نهادن تصنیف کسی از تشر و نظم دل مصنف و روح  
مصنف را چه قدر با احتیاط و لذت و جدانی و ابتهاج قلبی میشود که بمصارف کثیره و مجاهدات کثیره  
به مناسره و مشاعره و انطباع و شیوع آن اهتمام با بکار می برند لطفاً این حفظ و جدانی از دلها  
اصل تصنیف باید پرسید که هر گونه مجاهدات و دماغ سوزیها و مصارف کثیره محض برای یک جا  
و داو سخن است و تعمیل بر آن امر آخر است این را خود نفس و معترف و قائل است معتمد اگر فریب نفس  
تلاوت مانع و بتعمیل احکام او امر و نواهی امر میکنند سنگینا باری در باب که برای تلاوت هم حکم  
منصوص بتواتر وارد اند لاجرم تلاوت کردن هم محض تعمیل حکم است باز گنجایش حد و انجا بدلائل عقلی  
فلاسفه چه باقی ماند که فاعل ما لیسر من القرآن و ان قرآن الفجر کانت مشتمله موداً و اتل  
ما او حی من الکتاب عبارت ازین است پس هر گاه که آن را فریب نفس محض دستور العمل و حکم  
و حکمانه است بلکه خاص تصنیف و کلام طبع افراد اعلم الحاکمین که حقیقت و افعی است بر دل خیال بسته  
مرتبه حفظ مصنف از تذکره تصنیفات او بر دل بیار است خود ظاهر که آنهم خیالات مخلط و فیه  
و شیطان خود از دل زائل و خیالات حسنه بدل شده با استحسان تلاوت مائل میشود پس همچو علاج  
برای نفوس مکور و فریب خورده نافع تر است اکنون موانع و گر که بکثر طبایع مسلط اند مع مدافع آن باید  
شنیدگی آنکه میان دشمن قدیم ابائی که نامش شیطان است بشمول نفس اماره چنان بر دل می آید که  
ادای مخلع و تحوید و تریل و قرات چنانکه در رسائل قرات منقول است هرگز از نام مردم ادانمیشود و  
که از نام درست و قاری و ترانه یا و تله لهنجه نام مردم میندی چنانست که بتعلیم قاری هم از زبان  
نام مردم و نشود و آنهمه شرط موده در تلاوت لازم تر و الا خوف عذاب است نشود که قرآن  
در قیامت بخاضمت برخیزد که رب تالی القرآن و القرآن یلعنه آمده است و کامل طبیعت صبا

همچو خیالات قوت نامی دهد که بر غم ترک اولی نمیدانند و میگویند که بامید ثواب مامرد تلاوت  
میکند و در صورت او نشدن مخارج قرات جانب عذاب یقینی و امید ثواب موهوم هم نسبت  
بسرچ بجای ثواب معذب و گنهگار باید شد اکنون علاج همچو مساوس و خطرات قریب  
باید شنید که این دام قریب شیطان بیک تصور از دل زائل شده بخيال حسد بدل نمیتواند شد  
اولی همچو خیالات مانع تلاوت را هر گاه معلوم کرد که از قریب شیطان است و ماحول خواند و دام  
قریب گسسته شد بعد ازین خیال کند که او تعالی زیاده از حد طاقت بر هیچ نفس شریف و  
نمیدارد که لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا و یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ لَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ  
و اردست بلکه درینهم رعایت و تخفیف و آسانی ناست که قضا نماز و قضا و تکفیر صوم و روزه و غیره  
و سفر نمونه ازین است که میفرماید کَانَ مِنْکُمْ مَرِضًا وَ عَلٰی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَیَّامٍ اٰخِرٍ وَ لَیْسَ  
در تلاوت و قرات و ادای مخارج و تجوید و ترتیل و غیره زیاده از حد طاقت خود کی تکلیف است  
که همچو عذر قریب نفس انگیزش باشد علاوه همچو عذرات و موانع بجای آنکه در صورت تلاوت باجه  
گنجایش باشد و بنا بر قرات بالجهر بخزد و کعبت اولی آنهم در تمام اوقات نماز بلکه مخصوص  
به وقت، هیچ جای برای تلاوت بالجهر حکم بصراحت بمصنف عزیز دیده نشد بلکه در نماز هم  
و لا تَجْمَعُوْا بَیْنَ صَلَوةِکَ اَمْرًا اَوْ بَیْنَ صَلَوةٍ حَکْمًا و هر منع بجهر بصراحت تمام است  
که میفرماید وَاذْكُرْ رَبَّکَ فِیْ نَفْسِکَ تَضَعًا وَ اَوْ خِیْفَةً وَاَوْ دُونَ اَلْحَقِّ مِنْ الْقَوْلِ بِالْعَدُوِّ  
وَالْاَصْحَابِ کَا تَلْکُمْ مِنَ الْعَافِلِیْنَ آری اگر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام رضی الله  
عنهم قرات بالجهر منقول گشته برای ترک تلاوت بایسته عجبان حاجت نمیتواند شد که نص  
باستماع جهر و حکم به سر بصراحت تمام است آن اهل عرب که زبان و لهجه شان بهمین ترتیل و تجوید  
خلق و جبلتی است ترک قرات و ادای مخارج معذور نتواند بود اگر آنها بجهر خوانده باشند  
باری مطلق آن حکم بالسهو استماع بجهر که مخصوص است نمیتواند بود و معذور اگر چه از آنهاست بیان آن ادای  
مخارج بلجهر عرب او اندر معذور هم نتواند بود که او تعالی قلوب و نیات دلی می بیند نه ادای مخارج  
لفظی و زبانی که بر استقامت تو طعن زند و ناسند بلال پس چنین عذر بجای که آنهم حکم دُونَ اَلْحَقِّ مِنْ الْقَوْلِ  
ممنوع است ترک چنین حکم مصرح که بمقادیر و تفصیلات مامور به است بلکه روا نتواند بود

عزرات بالجه قطع نظر از عذرات مذکوره الصدر جانب ریا و سمعه هم قریب ترست و در ستر  
 که مامور به سمع و بینم عذرات در و منقطع از ریا و سمعه هم خالی است از اینجا است که بنابر جه  
 امتناع و برای ستر بصیرت است پس عذر جهر ممنوع تر مامور به را ترک و اذن یعنی چه که باقی  
 یا و الهی بهر خط که باشد حکم است تا از ریا و سمعه محفوظ است که میفرماید عُواذُ بَکُمُ الْفُضْرُ حُكْمًا  
 وَخَفِيَّةً مَعْنَاوَر تَلَاوَت بالجه در غایت مخارج قرات و الحان حسن صوت و مقامات و  
 اوتقان خصوصاً اهل هند و عجم نیز زبان را قباحی و فساد می عظیم در رسم لاحق میشود که اکثر جاهای در قفا  
 و ایقاعات جانب غنا و موسیقی غالب مد تشابه تام بغنا پیدا میکنند و آن که به عرب اهل زبان با کمال غنا  
 جدا باشد همچوگاه از زبان اهل عجم خصوصاً مردم هندی ادا نمیشوند شد چنانکه از اهل عرب و فارس  
 حروف مخصوصه هندی مثل رُوت و دال و به و غیره هرگز ادا نمیشوند تا بلجه هندیان چه رسد که  
 اسپاگورا و بابور اتم و برادر را بانی میگویند درین الفاظ که بخبر مضحکه هندیان جانب گناه بوده است  
 باری در قرات که معاذ الله اگر جانب موسیقی کشیده به بعضی خط است پس اکثر عجمیان زبان با آشنایی  
 که همین عذر قریب نفس قوت افزوده مانع تلاوت میشود برای آنها هم تلاوت بایست که هر گونه محمود  
 و منصوص مامور به است این عذر قریب نفس را قطع میکند قافهم و تکبیر درین صورت عذر الهی  
 قرات بالجه بنابر ترک تلاوت بایست که مامور به است ما هندیان را عند الاضاف حجت نتواند بود  
 که اهل آن زبان نبوده ایم و تلاوت بایست که از جانب غنا و فتنه ریا و سمعه هم خالی است بهر خط و غیره  
 و مامور به استند و منصوص محمود است کما ذکرته نفا بیان فواید تلاوت بالکسری  
 اکنون توان دانست که هر چند عذر عدم ادای مخارج قرات در تلاوت بالجه هم از ما عجمیان قطع  
 است ممتد در سر سوای منقود و بدون چنین عذر بار و اگر مصالح و خوبی نماند تر است که بالا مذکور  
 اند که هم مامور به و هر گونه کوتی و وار و پس طریق تلاوت سر و خنی از دو صورت بیرون نتواند  
 در دو صورت غیر منظور و از عذرات بارده لاعلمی قرات محفوظ که همه عذرات مانع القرات  
 قطعاً در آن قطع میشوند یکی سحرکت شفقت و زبان و دندان که آوازی از آن در خارج محسوس  
 نشود این رسم تمام کرده شد و دیگری خنی که محض کار چشم دل است بی جنبش لب و زبان که مرغ  
 تا مقدر ایا بایستی سوز و ازل و ولد امر سرد و آذ گشای بک فی نفسک اشاره باین مقام

و این هر دو صورت از ریا و سمعه خالی و مخصوص مأمور به چنانکه بوضاحت تمام شرح و لوله شد پس  
 سر و خفی مخصوص مأمور به غیر مخطور موقوف العذرات خالی از ریا و سمعه را ترک اذن و چهار بقول منو  
 و مخطور مایه عذرات مانع تلاوت را بعد ترک تلاوت حجت گرفتن چه جا دارد و دریاب که کدام  
 جانب را حج ترست لا جرم اگر ترک تلاوت بهیچ عذرات بارده بقریب نفس مست علاج او برای بند  
 کردن نفس همین مضمون بس است که به سر و خفی تلاوت بایدش کرد و تکلیف که در هر سم عذر لا علمی است  
 هم عدم ادای مخارج بلهجه عرب از نهیدیان و عجیان قطع و مسروع است کجا ذکر که مرآت و ابرقاه  
 که در حالت کمال محتاجی و افلاس باید بعد معذور شدن از بینائی و پیری که از هر کار و کسب محبت  
 عاجز میشوند در جهان حال بنابر اکتساب رزق به نیت رضای خالق هیچ اذن همه عذرات  
 بارده پروا نکرده چه استقامتها و مشقت و مجاهدات در یاد کردن و خواندن و ادای مخارج قرات  
 و حسن صوت بکار برم تا در تراویح و امامت با جرت یا بر مقابله تعزیت سوم امورات اُمرا یا ره نانی  
 بهم رسد و در تلاوت که محض برای رضای خالق باشد بهیچ عذرات بارده را حجت فرمایم در باب کلام  
 نعمت را بکجا صرف میکنی این بدان بند که با دشمنی بمنزله کمال تفقد و مراحم کمالی را دنی ترین بنده خود را  
 چنان گنجیزی پیش بهاد که مثل آن بدل آن دشمن آن در عالم امکان مکان ندارد و آن تا قدر بهیچ دور  
 بی بهار را بیک پیشیزی عرض باز از منادی بغیر و خشنمی زند و چنین حال ملاحظه رود که حال طبیعت آن  
 بادشاه از جانب چنان بنده بجهت مقام خواهد بود از اینجا است که اکثر قرآن خوانان زبان و حفاظ انعی  
 تبا و خراب و در بدر محتاج و پریشان بنابر امامت و اجرت تراویح و تلاوت بر مقابله و سوم امر  
 تکرار دارند اینک حال رو نیست هر یک بچشم ظاهری بیند که حفاظ و قرآن خوانان اکثر ناسی و دین  
 محتاج و آنچه به نیت پیشه و گداری می خوانند از هم درست یاد ندارند و فراموش میکنند به بین  
 نسبت بهیچ کسان چه میفرماید **قوله تعالی** وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ فِئَتٍ مِنْكُمْ لَمْ يَحْشُرْهُمْ أَعْمَلُ  
 وَخَشَرَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَلُ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَلُ وَقَدْ كُنْتُ بِصِدْقِ أَمْرٍ كَذَّابًا  
 أَتُكَلِّمُ الْأَعْمَى فَتُسَمِّيهِمْ هَؤُلَاءِ الْيَوْمَ تُلْطِفُ لَهُمْ أَنْ يَنْجُو أَنْ هُوَ أَنْتَ كَيْفَ حَالُ الْخَرُومِ فِي دُنْيَا  
 چنین در عقبی هم بمشکات شریف حدیثی دیده شد که الفاظ و عبارتش باینکه نماز مکرر مضمون  
 این است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اکثر علی و زخ قرآن خوانان خوانند و در دنیا

این حدیث که بس مترو بود و تا اینکه امام مسجدی را با خودم چنان اتفاق افتاد که بی فکر از حجت  
 امامت نمی کرد تا اینکه شخص موزن همان مسجد نیت کرده شریک رکعت نماز جماعت شد چنان  
 موزن از پیشتر تقرر احث امامت نکرده بود و امام فوراً نیت نماز بشکست و از نماز امامت و حجت  
 برآمده نماز جداگانه داد اگر دیدید این حال یعنی آن حدیث برین معانیته شد دانستم که محض بنابر اهل  
 معنی حدیث که باشد اگر آن مترو بود و خودم چنان نمودار نمایان بنظم در آوردند بهمین حال مترو  
 که شبی در شلخت اخیر کمال خود گاه کردم حال خود از آن هم بدتر یافتیم که همه عبادات خود را چه بلکه عین  
 نماز خود را که افضل العبادات است مستنهای محصیت دیدم و لغزش غرور طاعت علاوه در کنگاه یافتیم  
 که آماده گرفتاریم بود که ناگاه امداد غیبی بجاییم برخاسته ازین دام فریب و ورطه ملک کجین انبیا  
 قوی متنبه کرده نجات بخشید و در آن حالت بخودی و سرشاری که آب زودیده خود بینی بینی  
 روان بود چنین مصنون حالیه حسب حال خود بصورت موزون از دلم برآوردند که دیدنی و مفیدنی  
 و سنجیدنی و دل نهادنی بلکه دل ادنی است در یاب که از کجاست بلکه که انچه از دل خیزد بدل نبرد

مصنون حالیه که در وقت حال خود بصورت موزون دل نبرد آوردند

مردم ز مکافات گزیده سست خود تو به کنم نظر بصیبا اگر است لیکن عبادتی بعفت که مراست و انگاه خیال تو به هم دور تراست از حقیقت و جحی بر رویم وین هم دایم که جلا او را خبر است چون بگویند رعبادت دایم زین بل صلیق تفران است این است فیض و ریاضیه	ما را از عبادت همه خوف و خطر و تو به نشد نفیبت تا هم خیر است ترسم که گنه به بندگی مستتر است این محض گفتیم از رو مکیده فی روئی لی من مگر بسوی اوست وین و غضب که طاعت این دایم کی تو به بنم که عجب طاعت سست است ای ای بر انکس که غارتش است زین هم جز امداد خدا کی مضر است	زیرا که گنه را چون گنه دانستم یعنی که هنوز بنگاهم نظر هست هر که بگناه خویش اگر کشیم بل حجت معقول و عین قول ترا بر روی خمیر میجو حیات بدر رخ زین خبر که ام عصیان مگر است این بود عجب تو به بنم سست است پس تا بگناه هم چه رسد که گناه است چون کار این فیض و شیطانی است
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

افضل العبادات که فرض عین مکرر است چنین است باری و تلاوت قرآن که در موانع و عذرات  
 و حجت مای مذکور الصدورین شریک اند چه توان کرد آخر چون نماز را هیچ حال و هیچ عذر ترک توان

و در هر حالت و هر عذر صورت یسر و آسانی و عذر نیازی در آن موجود نیست علی الاصحیح  
و لا علی الاصحیح حرج و لا علی المرئی حرج آمده است باری در تلاوت کلام الله که  
به نسبت ارکان و اوقات نماز هر گونه آسانیهاست فاقروا ما تيسر من القرآن آمده است  
عذر لا علمی قرأت در چهار یا پنج میان چگونه مقبول و معقول نتواند بود که ما هندیان و مجریان اهل آن زبان  
نبوده ایم لهذا معذور بوده ایم و از اهل عرب که اهل زبان اند البته چنین عذر مسوع نتواند بود که اهل آن زبان  
تکلیف که آنهمه عذرات در تلاوت بابت منقود اندازی اگر بغرض آنهمه عذرات را بحت نامی مقول  
که بالا مذکور اند و در موانع و کاهل را که از نفس شیطان است به لاجول و استخاضه از قول  
قطع و بدر کرده به منظر بتلاوت مشغول شدم تا درین حال نیز نفس و شیطان از کار خود  
باز نمی ماند گاهی مضمون ریا و سمعه بر دل آید است می کند اگر این ریا هم فهمیده و اعم فرب را  
بیک لاجول گسسته و از ریا باخفا و از سمعه به بی احتیاطی در آن حال انقدر عبادت و تلاوت و شیب  
و روز مستغرق می کنند که در یک روز بیک وضو ختم کنانیده بر تبتانیت می رسانند ازینهم که حکم لاجول  
فی الاصل و بمقادیر صالتبها مبتنی شده احتیاط کردم تا مضامین عجب طاعت بر دل آید است  
کرده از اعلا عظیمین با سفل السافلین مثل خود میسازند پس انسان بپایه از ریا و سمعه ظاهری باراده  
و اختیار خود احتیاط تواند کرد که باخفا و سر تمام کوشش کرد الا اگر از ریهانیت هم حکم امتناع شارع  
محفوظ ماندم باری خیالات مضامین ریا و سمعه و عجب طاعت را هیچگونه در دل خود باراده و قصد  
خود راه ندادن هرگز با اختیار و امکان بشر نبوده است آری اگر از سهو و غفلت همچو خیالات بخاطر راه  
نیانند این امر آخر است مگر بقصد وارده خود باز نتوان داشت و ریا و سمعه و عجب طاعت نه آن است  
که کسی نه بیند نشنود یا حرف غرور طاعت و آنرا خنجر شمشیر ابلهین بر زبان نیارد بل همین که در دل  
خود رانیک شود عابد تر تصویر و عجب طاعت کار خود کرد و یاد در دل گذرانید که رقص طلوس بصورت  
دید کاش این طاعت و تلاوت من مدان می دیدند بسیار معتقد شده رجوع بمن می آوردند نفس همین  
یک خیال ریا و سمعه کامل شد بخلاف این اگر در نظر مدان بی تکلف ادای فرائض مکتوبه و تلاوت  
صا تکیست سیر و جبر کرده باشد و خود را گنگا بر تو عاجز تر متعترف بگناهای آنست سیر برده باشد ریا  
عابد خرد و ریائی بحدیست که کار افتاده می گوید که چو خود را از نیکان شمردی بدی نمیکنند



اندر خدائی خود. برین آستان عجز و مسکینیت. به از طاعت و خویش منیعیت. از طهریه عذبت  
 بگناه به زنج طاعت. زین هر دو نظیر اوم و البیس است. المختص به این تیر آخر و دام کامل البیس  
 که خاص بر خواص کمالین آخر کار می نند و خود هم در همین دام گرفتار شده اند. آخری که گفته از کجا بگیا افتاده  
 است تا مردم که خود بنده نفس و شیطانیم نوبت باین مقام داین ام آخری که مردم میرسد که از ابتدای جبلت  
 اسیر دام هوا و هوس پیدا شده ایم که حسب حال خود گفته شد. شیطان بکند راه روان را گمراه. \*  
 ما خود که کم ایم پس شیطان چه گناه. پس من چه رو کنم شیطان لا حول. \* لا حول و لا قوة الا بالله  
 يا الله ايضا شیطان من است نفس من خود همراه. \* عدل است من الجنة والناس گوید  
 کار شیطان کنم بخوانم لا حول. \* لا حول و لا قوة الا بالله حیوان حال و کار نفس و شیطان است  
 و در غنای طبیعت خود در بنده زند که جانی است و علاجش با ضعیف خود نبوده است که در اصل خلقت حریص  
 ممنوعات است و کار نفس و شیطان بالطبع این است که از جانب عبادات و مباحات طالع هر چند  
 خط نفس و رغبت طبع هم در و باشد بر میگردد و تا که حرام و غیر مباح و ممنوع است. \*  
 خاطر بچید و انتها بجانب اومی افزایند که اگر انسان حریص علی ما صنع همین که آن ممنوعه غیر نیکو  
 بیک ف نخاح حلال شد آن رغبت خاطر که پیشتر بود و نماند زیرا که اکنون بعد نخاح و قرب صحبت  
 عبادت شد و قبل نخاح گناه و حرام بود و کار نفس و شیطان از ازل همین است که بجانب گناه و ممنوعات  
 ناقصه تر رغبت از طرف عبادات صالحه و او هم رغبتی نامی افزایند این کار نفس که با طبع حریص ممنوعه  
 موافق می افتد زیاده تر قوت می پذیرد که بجای خود قطعه معسوط گفته شد شعری چند از ان مناسب مقام  
 این است که تمام نعمت جنت مباح و هم حاصل و غفلت از بهر اکل گندم بود. \* ناز خلیفه  
 حق ضبط شد فلکیف انا. \* که منیات مهیا و پیشتر موجود. \* مباح کمتر و هم دسترس آن کمتر معین  
 نفس جای نیست دشمن مردود. \* علاوه نفس بود و خود حریص ممنوعات. \* که آمدیم ز نسل همین پدر خود  
 الی آخر نظیر این در عالم ظاهر زیاده از حکایت لیلی و مجنون چه خواهد بود تا که لیلی غیر شکوه غیر حلاله  
 نخاح و گرمی بود در مجنون حرام بود و ضعف خاطر و حکایات عشق و بیقراری نامی مجنون خود مشهور اند  
 همین که بسعی و کوشش دوست صادق لیلی ابو عتیق پس خلیفه اول رضی الله عنه حضرت امام حسین علیه السلام  
 برقرار بیهانی مجنون جم آورده خود قدمی فرموده از شهرش با تمام تمام طلاق مانده بخاح مجنون

در آوردند چون حلاکه و عبادت شد گناه نماذ آن رغبت خاطر هم که پیشتر قبل نجات بود باقی نماند  
که بعد سال گفته بدو خودش طلاق داد این حکایت تفسیلی در تاریخ معتبره عربی بروایت صحیح مرقوم  
گودر شویهای ستاره نباشد که در مقام شاعری مراد اظهار زور شاعری و مبالغه شاعرانه در بیان  
کمال عشق می باشد در صحت و تحقیقات روایت که مثل مولانا جامی علیه الرحمة در کتاب یوسف لیخا  
در بیان حکایات عشق حسن زلیخا چهار بیان عشق حسن زلیخا مبالغه شاعرانه را طول داده اند  
میانش می بل از موی نمی + زبانی بود از موی نمی + سرش کوه اما سیم ساده + چو  
کوه کز کمر نیم افتاده + هم از دنیا که در احسن القصص سه ره یوسف مذکور نموده است بخلاف آن  
انچه از حکایات انجام کار برادران یوسف علیه السلام و ملاقات آنحضرت با پدر و برادران که ظهور شان  
قدرت و حکمت الهی در است انچه در کلام الله تبویج تمام است قطعا ترک داده اند که مقام عایت شاعری  
نظر صحت و واقعیت کمتر می باشد از بیجا است که حکایت خلج مجنون بالیلی لسی ابو عقیق و تبویج و اتمام  
بلیغ حضرت امام حسن علیه السلام و باز طلاق دادنش بخاطر بدوشویهای ستاره شوی ناصر که فانی نظم است  
دیده نشد زیرا که مصنفش سبب تصنیف همین می نویسد که در صورت بودن شویهای متعدد از شاعرانی که  
سلف ما را ضرورت مجاهده نظم شوی بمقابل شاعرانی کاملین سلف نبود مگر چون روایت صحیح و معتبر تاریخ  
عربی چنان دیده شد از آن یافته شد که شاعر سلف را مثل زلیخای جامی بجز مبالغه شاعرانه و اظهار  
زور شاعری بجانب صحت روایت کثر التفات شد لکن این نظم صحیح بیار و اتمی موزون که در ضرورت  
آدم بر بیان جان سخن + جان من گوش جان بجانب من + آنکه حاصل چون حال فریب نفس و شیطان  
در غیب جانب گناه و باز داشتن از جانب عبادت و حسنات این است و اصل طبیعت بشری هم  
بهین مجبور غلبه تسلط این بر نفس قدسیه انبیادان غایت که خود او تعالی از زبان حضرت یوسف  
علیه السلام می فرماید وَمَا أَكْبَرُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمْتُ رَبِّي  
الهم و بحسب خود صلی الله علیه و سلم چنان می فرماید قُلْ لَا أَمْلِكُ نَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَتَمَام  
شرو و سیات را نسبت بهین نفس بشر که مکمل بهین است فرموده بهین نفس را کف خطاب بجانب انسان  
منسوب می فرماید چنانکه بالا مذکور شد وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيْئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ظِلَسَ از فریب  
مای چنان دشمن قوی و غالب و چه فریب و مکر که در پرده دوستی و دلائل و حجت نامی عقل و نفس

انذکی از آن بالا مذکورست مخفی دارد چگونه انسان ضعیف البیان را حفظ و نجات تواند بود تا غلبت  
دلی بتلاوت کلام الله با اختیار خود بهم رساند تا آنکه فرض عین و افضل العبادات است آنرا همین شریب  
نفس بآن غایت میرساند که بالا مذکور شد و موجد و مدلل منظوم است فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ عِبَارَتِ آنست  
بازی بتلاوت کلام الله که ادائی شریک و تزیل و تجوید و حفظ آداب آن ضرور است چه رسد ناچار بهیچ  
خیالات فاسده انسان مغلوب النفس بجز ترک تلاوت رانی نمی اندیشد چون ترک نمود نفس کار خود کرد  
از آنجا که در هیچ حال هیچگاه نفس شر از هیچ خیالات خالی نتواند بود پس آنچه خیالات مانع تلاوت  
بجای گذشت آنرا اگر از احوال برد کرد و از تلاوت باز نماند تا فوراً همین نفس در پرده دوستی در آمده  
بغریب نفس شری بتلاوت مصروف کرده بر یاد سمع رجوع میکند ازینهم که متنبه شده است و اخفای تمام  
اهتمام کرد تا بغریب نفس عجب طاعت متبلا میشود بی اختیار و در دلش میگذرد که امر و طاعت  
بی بریا و سمع کرده ام همین که چنین خیال در دلش گذشت نفس کار خود کرد و عجب طاعت در آمده که خود  
را نیکو دیدن بدست که لَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هَؤُلَاءِ عَمِلُوا ثَمَنًا كَثِيرًا آمده است یعنی بهتر و پاک  
از گناهان دانید نفوس خود را که الله و انانیت آنرا که متقی است چون هیچگاه این نفس شر از هیچ خیالات  
خالی نتواند ماند و نه باراده خود خود را از هیچ خیالات خالی تواند داشت چون خیالات بد خود بدست  
دست هم پندتهای بدی که عجب خود بینی می کشد کس ازین بلا چه چاره و در نصیحت و رعیت طاعت  
و تلاوت که با اختیار خود نموده است چه امکان آرد و بی رغبتی دل ناخوسته بتکلف و تکامل  
خواندن نماز هم مقدر است که فرض عین است فَاذْكُرُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالَى آمده است  
فکیف که تلاوت قرآن که قَاذِرُكُمْ مَا تَنْتَسِرُونَ الْقُرْآنَ می فرماید و اگر انسان باراده و مقصد خود  
خواهد که از غریب نفس گناه یک ساعت هم خود را پاک و ظاهر کرده از همه معاصی ظاهری و باطنی خود را  
باراده خود محفوظ داشته بجز یاد الهی و عبادت در دهن تا تمام تر بغریب نفس شیطان در آمده  
باستحسان الهی چنان منتقمی متبلا می شود که بدون امداد الهی انبیا را نجات و شوال تر میشود تا بندگان نفس  
چه رسد که حکایت حضرت یوسف علیه السلام و قتی که در زندان باز میخواستند که با خود معلوم و متعاند  
که بتقاضای نفس کار بجا کشیده بود و لَقَدْ كَفَرْنَا بِهِ وَأَكْمَرْنَا بِهِ وَكَلَّمْنَا بِهِ آخِرَهُ عِبَارَتِ آنست  
در آنجا اگر ناسیدانزدی بمفاد و تو که آن را از همان سر بیا بمنتقا به بر خاسته خود ظاهر کردی

کار بجای کشیدی که او تعالی از تائید و امداد خود خبر میدهد بدین عبارت **كَذَلِكَ لَمْ يَكُنْ لَكَ لِيُصْرِفَ عَنْكَ الشَّيْءَ**  
**وَالْفَحْشَاءَ ط إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ** این امداد عینی که حضرت یوسف علیه السلام هم بطلب  
 زیان بن لید بادشاه مصر از محبس انبهرات نفس و نفس کشی خود دانسته در بر آمدن از محبس بهمال و زبیده  
 بفرستاده بادشاه گفت که **إِنْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَنَا آيَاتٍ فَسُبْحَانَ اللَّهِ مَا كُنَّا لِلشَّيْءِ الْقَاطِعِينَ أَيْدِيَهُمْ إِنْ**  
**كُنَّا بِبَيْدِهِمْ عَلِيمِينَ** درین مقام مفسر خیال می نویسد که حضرت یوسف علیه السلام برأت نفس خود و حفظ  
 خود از شرف نفس بار او خود دانسته اثبات بمقصودی و صفائی خود و نسبت قصه و جانب زینجا بشهادت  
 زنان دست بریدگان مصر شهادت نموده از محبس بر نیامده بقاصد بادشاه گفت که بمقاومتی آید که  
 جزو بازگردد بطرف بادشاه خود و بگوید بادشاه تا بپرسد که چه حال است زنان را که بریده بودند و دستهای  
 برانگشته پروردگار زمین بکار از زنان و انانیت است الی آخره مراد از ایداد این اجمال درین مقام این است که هرگاه  
 حضرت یوسف علیه السلام حفظ نفس خود و بقصد داده خود دانسته برأت نفس خود نموده نسبت الزام  
 بجانب اینجا با شهادت زنان دست بریده و انمود فوراً انتباه الهی بواسطه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت  
 در رسید که ترا چه مجال بود که از شرف نفس بار او خود محفوظ می توانستی ماند بلکه بدستگیری و انتباه ما  
 نجات یافتی که **لَوْ كُنَّا أَنْ سَأَلُوهَا أَنْ تَرْبِيَهُ** الی آخر الایه عبارت از است تا اینکه آنحضرت متنبه  
 شده عذر خواست که او تعالی از زبان یوسفی میفرماید **مَا أَتَى نَفْسَهُ أَنْ النَّفْسُ كَمَا كُنَّا بِاللَّسْوَةِ**  
 آخر الامر حفظ نفس را بمحض حجت الهی قرار نمرد و انکار بار او خود نموده که او تعالی بلفظ **إِلَّا مَا دَرَجِمُ**  
**سَبَّحَ إِلَهُ رَبِّهِ عَقُوْرًا رَحِيمًا** تعبیر میفرماید هکذا قصد او و علیه السلام ازین هم واضحه در مصحف  
 عزیز و اضحترست که آنحضرت بار او و قصد خود اتمام بلیغ بکار برده و در گوشه عبادت منزوی شده  
 در بر و غریبه خواست که تمام روز از شرف نفس خود را محفوظ داشته گنای نکند و بعبادت بسپرد  
 هرگز ممکن نشد تا اینکه امتحان الهی در رسید و نفس کار خود کرد که **كَلَّمَكَ اللَّهُ لَمْ يَكُنْ لَكَ لِيُصْرِفَ عَنْكَ**  
**سَبْمِيلَ اللَّهِ نَبَاهِ إِلَهِي بَا مَدَا شَرِّ خَاسِتٍ وَمِمَّا وَقَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُوءِ الِ نَجْمِكَ إِلَى**  
**إِنْفَارِجِهِ** الی آخر الایه متنبه شده سرانابت و استغفار بسجده فرورده تا چهل و ز برابر از سجده انابت  
 و گریه و استغفار سر بر داشت حتی که درین غرض چهل و زو شب که مده سجده بود سینه و گویا مان  
 طراوت آب چشمش بر زمین مید و توبه او بدون بخشیدن او ریائی که حق العدا و برادر بود

مقبول شد و آن بخشنیدن گناه از او ریا هم محض تلبی الی صورت است که تفصیل این حج کاتب  
توضیح تمام در مصحف عزیز جزء ۲۰۰ سورہ ص رکوع ۱۱۱ مشهور است که میفرماید وَظَنَّ دَاوُدُ  
أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَآلَىٰ تَوَّابٍ أَلَمَّ إِلَىٰ تَوَّابٍ أَلَمَّ إِلَىٰ تَوَّابٍ أَلَمَّ إِلَىٰ تَوَّابٍ أَلَمَّ إِلَىٰ تَوَّابٍ  
و با حبیب خودش که نفس مطمئنه مطیع و محکوم از ازل است چنان حکم و تعلیم در باب نفس است که میفرماید  
و امریکند قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ صَّلَاةَ لِكُلِّ مَسْجِدٍ مِّنْ بَنَىٰ لِلَّهِ فَإِنِ نَّسِيتُمْ  
عليهم الصلوة والسلام اینست و قول خدا بجانب نفس چنانکه همه شرور و سیئات را نسبت به نفس و نفس را  
نسبت به انسان میفرماید چنانکه بالا مذکور شد و مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَّفْسِكَ وَخَطَرَاتِ  
و غریبائی او با نفس شمر چنانکه اندکی مجمل در روان تلاوت قرآن مذکور شد اگر بحاجدات و کوشش خود  
برغم نفس کشته بدفع و تزکیه نفس مصروف بشدم تا در حقیقت بغیر نفس مبتلا شده بر بهانیت افتاده  
که خود خراب کردم که هیچ عبادت از وسوسه و شبهه خالی نتواند بود که من برغم خود و نفس خود را سبکشم  
و نفس در حقیقت مرا نمی کشد که هیچ طاعت و عبادت از وسوسه و خیالات عجب ریا و سمعه و خود بینی خالی  
نمی گذارد و اگر برغم فاسد خود از همه شبهات و خطرات و وسوسه شیطانی و نفسانی با استغافه و لا حول  
یرد اخته عبادت درست و خالص بجا آوردم همین که آن عبادت را درست و کامل بهتر دانستم نفس کا خود  
کرد که بغیر نفس به عجب خود بینی و غرور طاعت مبتلا شده از بام بلند با سفل السافلین افتادم و اگر خالص  
و کامل دانستم تا همچنان ریشهات و وسوسه را مبتلا ماند من هیچ صورت از این نجات نیافتم و اگر تزکیه  
نفس کشیدم انتباه الی امتحان سخت بر می خیزد که لَا تَزْكُوا أَنفُسَكُمْ أَزْهِنَ خَبْرِي دِهِد و در ریاضات  
و عبادات شاقه اگر این را ننگ میگیرم اینهم منع آمده است لَا يَكْفِيكَ اللَّهُ نَفْسًا وَلَا يُرِيدُ  
أَيُّكُمْ الْعَصْرَ وَلَا رَهْبَانِيَّةً فِي الْإِسْلَامِ از همین معنی لشعار است اول همچو تکالیف زیاد از  
طاعت بر نفس وارد داشتن خود منع آمده است دوم از شست و شو و تزکیه من بلید تری شود و خلا  
حکم علاوه بر آنکه سنگ ناپاک را هر قدر که شست و شو زیاد تر کند چونکه ترشد ناپاک تر شد که کار افتاده  
گفته است سنگ بد ریای بهنگانه نشو چونکه ترشد بلید تر باشد و خریس اگر بکمر رود چون بیاید منور تر باشد  
و با اینهمه شرور و مشعل و عداوت و تسلط او که خود او تعالی نسبت تمام سیئات بجانب نفس شمر  
فرموده است چنانکه بالا بتواتر مذکور و مرقوم است صورت نجات از شر نفس پیدا نیست چنانکه از شر و

شیطان که بیک استعاده و لاجول توان رست همین که قریب و مکر و وسوسه شیطان شناخته شد که از شیطان  
ست فوراً از ان نفرت و انکار در دل پیدا آمد که همه دامن فریبش و نیزه اترو تو الی احکام  
مؤکده متواتر مضمون اند که لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ باری  
از فریب نفس خود چگونه توان رست که مثل شیطان حکم بر جسم این دشمن بغل پرورده خود ننوده است بلکه برای  
نفس کشی در سبابت و زیاده از حد طاقت او تکلیف دادنش و عبادت هم منع است که اندکی از ان بالا  
نزد کورست شیطان که مردود و مقهور خدا از ازل است که برای رجم و دفع این دشمن بیک استعاده و لاجول  
مدد از غیب میرسد که می فرماید و اما يذَرُكَ الشَّيْطَانُ كَيْفَ فَاسْتَخَذَ بِاللهِ وَرَبِّكَ  
مخلص خود دست او نمیرسد که می فرماید اَيُّ عِبَادِي لِيَئْسَ لَكَ عَلَيْكَ سُلْطَانٌ مگر آنفسر خود  
که دشمن حمایتی است چه چاره که با اینهمه شر و رتبه اش عبد الله چنان است که انبیا را برین اختیار ندادند  
و زمام اختیارش چنان بدست خود محکم داشته که لَا اَمْلَاكَ لِنَفْسِي ثَبَتَ بِحَبِيبِ خُودِ صَلَّی اللهُ  
و سلم فرموده چنانکه برجم و استعاده و عدد و دشمن شیطان حکم است برای نفس نیست که بر عایشش و نه تکلیف  
دادنش حکم است و آخر کار رحیم با توامه و مطمئنه کرده خود بسوی جنت بلکه فاصحن جانب خود طلب جوع میکند  
که يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَا ضِئَّةً مَرْضِيَّةً ط إلى آخر الآیه و حبیب  
صلی الله علیه و سلم معرفت نفس خود را بمعرفت الهی نسبت می دهد که مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ  
پس هرگاه فریب و شر و زود و اتمامی نفس با نوع بشر چنانکه اَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي  
بَيْنَ جَنْبَيْكَ و با اینهمه شر و وعداوت حمایتش و رتبه اش عند الله چنانکه قسم نفس تو آمده یاد می کند که  
لَا اُقْسِمُ بِنَفْسِ اللّٰهِ اَمَّةٌ و نه تکلیف دادنش در کار خود هم بان بصوص قطعیه مانعت است که  
اگر بخلاف آن قصر و قضا در سفر کند گناهکار شود و مثل شیطان این به عدد و دشمن و رجم هم حکم ننوده است  
و طبیعت انسانی در اصل جبلت به تبعیت نفس چنان محمول است که بالا مذکور شد باری از دست چنین  
دشمن حمایتی بغل پرورده خود که نبایدش گشت و نه باید ساخت چه باید ساخت و این المفسر درین صورت  
بیج عبادت و حسنات و کار خیر از دست چنین دشمن و دست غما بغل پرورده خود رتبه و وقتی نماید  
تا ابتلاوت چه رسد در اینجا هرگاه باصل کار زیاده فکر و غور کار بیشتر گردد و رتبه می شود و حیرت بر حیرت  
می افزاید که قول کار افتاده بجای خود دست که میگوید **س** چه شبها نشستم درین درگاه که حیرت گرفت



که قریب به تمام اصل کار و عجایب قدرت الهی نظری ندهند عوام بپایه که مثل نابینایان عصبای شریعت بدست  
 گرفته بمنزل هم میرسند بخواص اینچنان که فکر و در درازن زیاده تر تعقیبات و برهنان هم زیاده ترک و در آن  
 بخزانه نقیب می نهند در خرابه کس درین صورت صورت قطع عذرات و دفع موانع و ترغیب تلاوت برآ  
 عوام همانست که بالا بجال بند که بشد تعینی بر خیال و وسوسه شیطانی فریب نفس که از موانع تلاوت بجا راه  
 یابد آن از شیطان و نفس دانسته بیک لاجول از دل بدر بتوان کرد پس شناختنش که از شیطان است  
 مایه نجات از دام فریب اوست که مرغ زیرک هرگاه از دام مخفی آگاه شد کی در آن گرفتار خواهد شد  
 در آن حال لاجول خواندن گویا از آن ام بدست است و اگر این ام فریب در پرده عذرات شرعی پنهان شده  
 مانع تلاوت شود آنرا بهمان حجت و دلایل شرعی قطع کرده از تلاوت باز نماند که نص قطعی بچنین صحت  
 واردست **فَاقْرَأْ وَامَّا تَتْلُو فَرْحًا عَلَّمَكَ الْقُرْآنَ عَلَّمَكَ أَنْ تَكُونَ مِنْكُمْ مَرْضًى** اینک برای مریضان  
 قطع عذر و جواب تمام است و اگر عذر مسافرت و مشقت غرادر جهاد که پس عذر مانع قوی بر تلاوت  
 قرآن صریح ترست بفریب نفس بجاغت بر خیزد در آن حال هم ترک تلاوت و انبوده است که برای  
 هر چه موانع چنان حکم قطع عذر مخصوص است که می فرماید **وَإِذَا كُنَّ يَسْأَلُونَ فِي الْأَرْضِ يَسْأَلُونَ**  
**مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَآخِرُونَ يَقُولُونَ سَبِيلَ اللَّهِ فَاقْرَأْ مَا تَنْتَهِ مِنْهُ طَلْسِرَ گاه**  
 و چنین عذرات قویه که مرض و سفر و جهاد است ترک تلاوت روا نیست و چنان حکم نموده است که بر  
**أَقْبِرُوا الصَّلَاةَ** مقدم است باری ما فایه نشینان بیکار و بیعذر را لعن می فرماید و ادای مخارج و تجوید  
 و غیره کی مانع تواند بود و تکلیف که آن محبت جل مرگ بفریب عقل فریب فلاسف که معاذ الله کلام خدا را مثل  
 حکمنا مجتات و دستور العمل قانون و سر فکر ضروری العمل عقیدت کرده اند نه ضروری التلاوت پس اگر  
 چنین محبت بفریب عقل در آمده مانع تلاوت شده باشد او را همین بقصو و عقیده کافی تر است که اگر تعجیل  
 حکم حاکم ضروری و اهم می داند باری برای تلاوت هم چقدر احکام موهوم و متواتر و از آنکه بعضی از آن بالا  
 مرقوم اند چنانکه بعضی سفر و غرادر جهاد هم حکم تلاوت بصراحت تمام است که **كَمَا ذَكَرْنَا فِي الْإِنْفَا**  
 پس درین صورت بمنزله حکمانه عقیده کردن کی روا تواند بود که در حکمنا مجتات شرط تلاوت و مداومت  
 و ادای مخارج و تجوید الفاظ و عبارت نمی باشد که بصورت تمهیل مضامین آن بجا طر دارد تا براوقات  
 تمهیل امری فوت و فرو گذاشت نشود و اینجا حکم تلاوت همچو تاکیدات و تواتر قطع عذرات از آنکه

بجز در مثل حکمت و عقیده نتوان کرد. بالخصوص کلام تصنیف طبعی و احکام الحاکمین است پس اگر اندکی  
تأخیر از ایمان و اسلام وارد و تأخیر در مثل حکمت و عقیده و اصول علمی و فقهی پس در پرده دلیل عقلی  
و نفس با کفایت مانع تلاوت شده است تا بحدی که بتدریج عقیده و کلام تصنیف طبعی و احکام الحاکمین  
بیان واقعی است اعتقاد خواهد کرد اینهمه مواضع تلاوت که افساد عقیده و لاعلمی و غریب نفس بود بحال ارادت  
و محبت و شغف تلاوت بدل خواهد شد و در صورت چنین اهل ایمان و اسلام را فقط همین تبدیل عقیده یا کمال  
مشغف تلاوت خواهد بود که منطبق اندیش و جدانی مصنف از مذاکره و نزاع کلام و انیکومی دانند  
و اگر اینها را که در سبب انسانی عقیده خاصه و تبدیل نکرد محض حکمت و در امور عقل اعتقاد دارد تا برای تلاوت  
او نیز همان جواب و حجت عقلی پس است که تلاوت هم تبدیل حکمت است که احکام آن بتواتر وارد و مذکور اند  
پس اگر بعد و استن اینهمه احکام تلاوت از عقیده سابقه خود بگذرد و نفی و محض برای دستور العمل و فایده  
حکم تلاوت هر روزه باین تاکیدات چه ضرورت داشت و محض تغیل حکم دانسته التزام تلاوت نموناد  
خواندنش و تلاوتش تلاوت و لذت و دلچسپی کمتر است که بطور مزدوری بار تغیل حکم می کند به محبت  
اجرش هم اگر از همه لغزشات شیطانی و نفسانی محفوظ ماند غالب از جور و مقصودش نتوان بود به همین عبادت  
بیدی وارد است و اذ اقاموا الی الصلوة قاموا السکالی پس حال هر عبادت بیدی همین است  
که جبراً که تا چون بار مزدوری بوده است تلاوت و دلچسپی چنین عبادت غیر مقصود که بار مزدوری  
و جبری است تا عبادت بدل نباشد دلچسپی را چون چگونه مقصود و عبادت دلی را صوفی و گریست که بجای خود  
بیان کرده می شود از ان شاء الله تعالی مگر این عبادت جبری و مزدوری که ما داریم تلاوت ما مردم را  
همین حال است درین هم که مواضع و عذرات باطلانه و محبت نامی فلسفه عقلی که بغریب نفس بر خود وارد  
شده مانع تلاوت بودند بحدی که اینهمه ازین نام غریب آگاه کردن ضرورت نمود تا مثل من گفتار این  
غریب نشوند بهر محظ که باشد بر نفس جبر کرده از عبادت و تلاوت مزدورانه هم خود را معاف ندارند  
و آنهم حجت و دلائل عقلی را بتصور خوابات موجه و عذرات و مواضع دیگر را بلاحظه خصوص قطعیه و احکام  
شرعی و تصورات واقعی که بالا رقوم است قطع و دفعه نموده تلاوت را هم تا امکان بقدر مساعدت  
وقت و تیسر مثل نماز اہم و انہند سهل و سراسری نہ پندارند کہ هیچ عذر و تاویل را یکیک محبت و دلیل  
بہل مرکب فلسفیه عذرات معذور و معاف نموانند بود اینقدر استقام و التزام و نماز و تلاوت

همیشه گاه از اختیار و امکان بشیر و ن بوده است و در شرع هم نیامده از احکام اختیار تکلیف نبوده است  
که اگر تکلیف است آید است که تا آنکه امری که پس با تقدیر حکم شرع عام است میگوید هر یک از  
ازین حکم عام معاف نبوده است تا اینجا که حکم عام و قطع عذرات و دفع موانع عام آنچه بر نفس خود استیحا  
شده و بجز بر رسیده بخانه سپرده شده و همه عذرات عامیانه قطع کرده شد تا پس تمیل اجرای احکام  
صد و دو قصاص و تقسیم سهام و انقض و شرائع و جمیع معاملات عدالت و داد و ستد بیع و شریک  
بعده سلاطین حکام و قضات و فقها و علما و ارباب شریعت است و حکم تلاوت هم بر آن مزید و  
بر عده ماهی سندگان همین حکم تلاوت است و پس که عهده قضا و افتاء و احتساب و حکومت  
و سلطنت نداریم که کجا خود بشکری نیست گذاریم که زود مردم آزاری نداریم و واجرو مرتبه  
ثواب آن منتهای رضوان و حظ روحانی روح الارواح مصنف حقیقی است این بخاطر روحانی ولذت  
و جدائی که بیانش از اقلیم ناطق بشیر نیست خود را بباب تصانیف درمی یابد نظیر نمونه اش از حفظ  
و لغای اهل تصنیف توان دریافت که بیانی نیست بل جدائی است لاجرم اگر دوسوسه لاعلمی قرائت  
و ادای مخارج بر دل غالب بدینچنین و دوسوسه شیطان ترک تلاوت نباید کرد بلکه تلاوت خفی و سیر  
که مامور به او لی تر بری از ریاضت سمع است تدارک باید کرد و اگر دوسوسه رعایت حفظ آداب مانع  
تلاوت شود تا آنجا که بیک لاجول دفع توان کرد ترک تلاوت که جائز لطیف گران بهار انجوت  
کیست و چرک دور نتوان کرد بلکه چرک کسافت از دور و دگر نیست پس بقدرشان در مرتبه این کلام  
حفظ آداب و بقدرشان عظمت آن رب الارباب عبادت او ازین شست خاک چه آید که معالیه  
و ترک الّا شر بآب طریقین مذکور تصور ترک هم نتوان کرد که فریب نفس و دام ابلیس تکلیف برین  
تکلیف همان قدر است که در حد طاقت و امکان دوست که لیس لایشتان اگر صانع است پس اگر آداب  
ظاهر بقدر امکان خود همین قدر متعارف است که طهارت بدنی و لباس ظاهری و با وضو جای  
ظاهر پاک صاف رو بقبله ناظران خوان را و روی دل بجانب قبله یاد خواننده را و با ادب نشستن  
و آداب باطنی از دوسوسه های مانع التیاهات بیک لاجول لای پاک گردانج فی است و موانع دیگر که  
از کاملی باشند بیک مستعدی لاجول قطع می شوند و آنچه از حفظ است مانع تلاوت و در دل خطو کینه آزار  
که دل قبول نکرد و تلاوت ترک ننمود و شاحت که خطره شیطان است تا همین شناختنش بایه حفظ از

دائم فریب است که هرگاه مکر و فریب و تغلب کسی شناخته شود در آن دام فریب کسی گرفتار میشود  
 و اگر حجت و دلایل عقلی فلسفیان و تاملات را که مانع تلاوت می شود که در حکما مجازات ثقیل حکام می باید  
 نه بار بار خواندن و یاد کردن تا بهنجو خیالات و عقیده باطله جهل مرکب بهمان جوابات موجه و مفهومی که  
 بالا روموده متبذیل عقیده باطله به صالحی باید نمود و غرض که از همین قبیل رفع آنهمه خطرات و وسوسه شیطان  
 بیک لاجول شناختنش و قبول نکردن آن مکر و اصلاح و تدارک آنهمه موانع بهمان دلایل قاطعه معقوله موجه  
 و مفهومی که بالا بتواتر مذکور شد باسانی تمام مکن بهین مظهر همه عذرات و موانع ظاهری و باطنی و خطرات  
 شیطانی و وسوسه نفسانی باراده و اختیار نفس بشر بیک انتباه و لاجول قطع می تواند شد و بهین  
 در شرع هم تکلیف است زیاده برین سهانیت و مشقت و تخلیف مالا یطاق نه در شرع تکلیف است  
 که لا یكلف الله امره است و نه یا اختیار بشر مکن که لیس فی الشان الا ما سعی آمده است  
 و نه حکم حیان است که یُرید الله فیکم النیسر و لا یرید بکم العسر میفرماید و اگر از نادانی و جهالت  
 بقصد نفس گشته زیاده از طاقت و اختیار و امکان خود مشقتهای شاقه سهانی زیاده از تکلیف شرع  
 بنفس خود تکلیف مالا یطاق روا داشت این تکلیف در سهانیت و در شرع حکم خدا نموده است و نه  
 بزمه مانند گان چنین تکلیف مالا یطاق نوشته است که میفرماید و سهانیه ابتداء عوهایها لکنها  
 علیه السلام و الا بتغله رضوان الله یعنی سهانیت را ابتدا کرد و ذات عیسی علیه السلام ماند نوشته  
 بودیم بر گنهار آنها بنا بر حاصلی کردن ضای الهی از خود و باراده خود بر خود مشقت شاقه سهانیت اختیار  
 کردند پس این سهانیت که باراده و قصه خود بفریب نفس و در محبت ولی بود و از اچیز ثبات و چگونه بمنزل  
 می رسید حق رعایت آن که مرعی نشد لهذا التزام و نباه آن صورت نه نیست  
 که میفرماید فَمَا رَحَوْهَا حَتَّى رَعَايَتِهَا یعنی نه مرعی نشد حق رعایت آنرا اکنون حال این هر دو بسیار  
 میفرماید فَاَتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ كُفْرًا بَعْضُ سِوَا بَعْضٍ و ایمان آنها را که ایمان آوردند از آنها اجزای آنها  
 فائده معنی لفظ ایمان که محض محبت است بجای خود نوشته میشود و گسائیکه بدون ایمان بود و محبت  
 به باراده و فریب نفس خود مشقتهای سهانیت بجز و کرده دل ناخداخته بر خود اختیار کردند به نسبت آنها  
 چنان میفرماید که وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ یعنی بسیار از آنها فاسق شدند که بفریب نفس مبتلا شدند  
 پس باید دانست که اینهمه سهانیت اگر از کمال اوله و جوش محبت است تا باید دانست که از خود نیست

بلکه از جذب تقدیم محبت اوست و این با اختیار و اراده خود نمی باشد بلکه تقدیم این محبت از جانب او  
 که میفرماید **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** از اینجا نکته در باب که لفظ **يُحِبُّونَهُمْ** بر لفظ **يُحِبُّونَهُ** مقدم است یعنی  
 اول دوست میدارد و بعد آنها را که بعد از آن بجزب تقدیم همان محبت الهی مفهوم معنی لفظ **يُحِبُّونَهُ** که از  
 طرف پیدا می شود که دوست میدارد و از او را محبوبان او از این جاست که در وقت و حالت و مقام خود  
 بی اختیار این سه مصرع بر شعر صاحب حالی که معروف است چنان تر نمود که گفت شد **اختیار**  
 محبت اوست تا که خود جدا از انسانیت آدمی امثال قابونیت این سعادت برزور و بازو  
 نامه بخشد خداست نمیشده در همین مقام که در وقت و حالت و مقام خود جوش آن محبت قدیم حکم حکیم  
 بزاج کسی تقدیم نمود و خامه بدست افتاد تا بصوت نمودن صدا شعر یک فن قافیه بطرز قطعه از خامه  
 بیامد که بر دلها می صاحبان کار می کنند و طریقت تقیم نام آن قطعه موزون اسم با همه است که بلاراف  
 و اختیار قریب صید شعر تمینا ششیده باشد این چند شعر از آن قطعه با این مقام مناسب ترمی نماید که گفته شده

### از قطعه صراط المستقیم مناجات حالیه مناجیاً طلباً الی الله

تا این چه غرض و عبادتم چه غرض	چنان گویم تو محتاج تر تو بی پروا	و از تو چه حاجت ترا چه حاجت من
ترا چه بنده لبی مثل تو کجا مو لے	مرا چه با تو محبت بود کجا خودت	که هر غلط تو اغراض لا حق است
ترا که هیچ بمن حاجت و عرض نبود	بجز تر که ترا این محبت است چرا	بجز محبت و محبت و محبت و محبت
محبت منم شد از محبت پیدا	نه که حجب تا از محبت تقدیم	نشد اثر از محبت که بمن اصلا
بجز محبت خود که در نفس مجبول است	ولی جانب محبت مقدم است و لا	زمن مرغ بود و دعوی محبت تو
که هست با همه دعوی عدول نکلی	ز جانب تو بدی بود محبت و لطف	کنی بر بویتم روز و شب صباح و
زمن بودم گفتار از تو که راست	زشت لطف عطا و زین جرم و خطا	الآن با صل سخن توان رسید

اگر آنهم ریاضت و مشقتهای بهانی زیاده از طاقت و زیاده از تکلیف شرع بمقاوم کتبها که اراده  
 و قصد خود بدون محبت دلیست تا فریب نفس ابتلاست ثبات آن دشوار و انجام آن بهیاست که  
 مذکور و منصوص است و کثیر و مکرر فاسقون و اگر همه محبت و مشقت بقدر حکم و تکلیف شرع زیاده  
 از حد طاقتش نبوده است محض تعجیل حکم شرع است نه محبت دلی تا همه مزدوری است بهر چند فزاد  
 چنانکه از جور و قصور موعود دست ضائع نخواهد بود که لا یضییع أجر المحسنین آمده است

مگر اگر محبت جداست اجرا نهد مزدوری بهشت است که از مکان بدیش نبوده است و اگر محبت خود و دیگران است  
که در حالت و مقام خود بی اختیار از اول کسی بر آو زند سنگ است عاشقان محبت برین و سویی  
مکان نگه کند عاشق بکین و پس عبادت و تلاوت ماهیه مردم اگر بقدر حکم و تکلیف شارع بعبادت و حفظ  
آداب ظاهر شریعت درست است تا جالبش اینست که حسب حال خود در حالت خود از دل برآمد  
این طاعت مگر عادت آبی است و رسم پذیری بود و عبادت نبود و زین خوف طبع اگر بود مزدوری است  
گویند بود ولی محبت نبود و در خوف حجاب و طمع دیدار است و البته بجز کمال خلقت نبود و لطف این مضمون  
بدون اندک توضیح بفهم غلام کتری آید پس جان سخن اینست که بنابر ذکر و یاد کردن جن که مراد از عبادت و تلاوت  
است چنانکه غلام عام است که **وَلَا تُغْنِيكَ خَوْفُكَ وَلَا طَمَعُكَ إِلَّا رَحْمَةُ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ** حاصل سخن  
خود ظاهر است و در مقام شریعت بهیچ وجه ظاهر مزایای گزند که خوف و طمع بهشت عبادت باید کرد  
اینست که غلام عام در شریعت ظاهر است و آری اب معنی دیگر معنی میکند که عبادت کند و از خوف حجاب و لواط  
و طمع تقوا و دیدار و رضوان که از کمال محبت است و آن محض مزدوری است چنانکه مذکور شد و زین خوف  
و طمع اگر بود مزدوری است الخ لاجرم تکلیف و حکم شارع بقدر طاقت و امکان همین قدر است که مذکور است  
و همین قدر با مکان و اختیار بشر بهر حال ممکن است و در عذرات شرعی هم در مرض و سفر و غزا و جهاد و غیره  
بقدر حال عایت است که **لَيْسَ عَلَى الْاَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْاَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمُرْتَضِ حَرَجٌ** آمده است شال این در عالم ظاهر بنابر اقسام عام چنان باید فهمید که مثلاً حاکمی بر دست بجز حکم تمام  
بکار مزدوری بتجیر عمارتی بلند تر امانور گردد بقدر و امکان توان تو کار میگیرد و مزدوری هم دام و دام بقدر  
حصه تو می دهد آخر کار چون آن همه عمارت تمام کردی آنرا نیز هزار زیب و زینت و نعمت آراسته تو تمام می  
که نامش بهشت است همین قدر که حکم شارع علی التعموم است درین هیچکس معذور و معاف نتواند بود در صورت  
اهمال حکم محکم است و در بقدر هرگز تکلیف بالا اطلاق نبوده است و هرگونه عذر سفر و بیماری و غیره نیز  
مسموع و زبانی است که **يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَآةَ** الخ آمده است چنانکه توضیح تمام بالا مذکور است  
آری یک عذر قوی تر از این عوام را اکثر و خواص را اکثر باقی بود خصوصاً درین زمانه که خداوند تعالی محض  
کمال قدرت خود در بنجید عالم اسباب بتدریج و حکمت بالغه آهسته آهسته قطع کرد که هیچگونه کسی  
انچنان عذر بخاطر هم ظهور کردن امکان ندارد و پس آن عذر صریح و ظاهر همین نمایان پیش نظر است که



که بعضی بخواب و مساکین بچاره و محتاجین را خود کلام الله نصیب گشت بود و اگر بهم می رسید صحبت آن  
کجا چه خاکه واضح و خوشخط و صاف و بدین صفات که اهل مقدور را کمتر نصیب بود و فکیف للسائلین  
لاجرم در این مقام این لطافت خفیه الهی را با معان نظر نظر کردنی است که چگونه سنگ چاه به آفریده هسته آهسته  
بندگان خود را به تعلیم و نشانی و ترکیب چاه به کردن و ترکیب نشود و نشانی کتابت جدا و چاه جدا بهر  
و نشانی سنگ غذا کبابی جدا و الی چاه جدا که محتاج بیان نبوده است بهایت فرمود اول تاثیر سنگ ملاحظه شود  
که همه حروف مکتوبه کبابی را بر خود می کشد دوم تاثیر و کار سیاهی را دیدنی است که آن که سیاهی را تمام سنگ  
چاه بار بار بگوید و آنند که هر چه ممکن که بجز خاص حروف بر هیچ مقام از سنگ چاه به از آن سیاهی اثری نگنی  
تو اندر سبیل حال آنکه آن که سیاهی بهر چیز که اندکی مس کشد مثل خودش سیاه تر کند و کتبت کند اعضا چاه کنندگان  
شهادت آن و نشانی دارد پس همچو تاثیرات که در سنگ آرد و به پیدا کردن از کمال قدرت او ازلی و خلقت  
آری و درین زمانه خاص نیمه ترکیبات چاه به بندگان بهایت و تعلیم و آسان تر کردن جلد محض است برای اینکه  
شیوع تمام علوم دینی و دنیوی موقوف بر کتابت است از اینجا است که اول لوح و قلم آفرید و اینجا که تمام  
بهر صفت ظهور راورد و خواهد آورد و می آرد و آنرا قبل از وجود کتابت آورد که گشتی **فَعَلُوا فِي الزَّيْرِ**  
و عبارت از آنست بعد از این تعلیم این صفت خاص بندگان بذات خاص خود نسبت میفرماید که علم بالقلم  
**مَا لَكُمْ يَكُمُ** هر چند که در عالم شهادت از صنایع دسته نوع بشیر بتدریج آهسته آهسته ایجادات  
و اختراعات تازه به تاز به تاز به گونه عجایبات و طلسمات که روز بروز ترقی می پذیرد همه از بهایت  
و تعلیم و تاثیرات انبی است مگر تعلیم این صفت خاص کتابت را بدان طراحت که مذکور شد بذات خاص خود  
تخصیص بخشد که اکنون درین زمانه بنا بر تعلیم از زانی این نیست شامله عامه و اشاعت و کمال صحت و خوشخط  
کلام خود این صفت کتابت را باین صورت جلوه بخشید که در مطالع سنگین سنگینی پذیرفت و فضلا که یک  
این صفت خاص را از احسن مایه الکتاب رزق حلال مایه فوائد و منافع کثیره برای بندگان خود قرار داد  
تا با سید منافع و الکتاب رزق طیب و حلال همه تن برین کار مصروف و منعم شوند که **كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ**  
اینهمه انعام و مصروفیت بندگان خدا که محض بامید منافع و نیوی بود که صد مطالع جاری شده پیش  
مقبول و بهتر بنفید عام بر بندگان خدا به هم رسید بر نیم چنان ترقی می بخشید که با انطباع مصاحف بکلیف  
بندگان بی استطاعت را بهایت فرمود و یک طرف اهل قدرت و استطاعت را بهدیه و شیوع و وثوق آن

و قوت بخشیدن تا آنجا که این ثواب اعظم نعمت شامله عامه محروم نباشند بدینجهت و کثرت است که منافع  
 دنیوی هم بنا بر کسب طلال تمام مهتمان طالع به نسبت کتب دیگر ترقی می پذیرفت و ثواب اخروی برای تنبیز  
 و همچنین مقابل کنندگان و غیر هم بر آن عزیز و افلاخ غزبا و مساکین که استطاعت شترای مصاحف ندارند  
 جدا و قطع عذر نایابی کلام الله صلیح و خوشخط جدا بفرص احتمال ضعیف اگر کسی از غزبا و مساکین این غایت اختیار  
 بدیده نموده فاقه شکنی خود نمود تا چنانچه احتمال ارباب مقدرت را از اشترا و وقف مصاحف دست بناید  
 کشید که در مصحوت و گوشت ثواب برای وقف کنندگان مرجع درست می شد و حق آن مسکین همچنان که از غایت  
 احتیاج و گرنگی به ثمن قلیل بدیده و او دوم هر که اشترا نمود و لاحالا محض بنا بر تلاوت گرفته است تا محراب  
 و ثواب تلاوتش هم یاد آمد که آن شتری یا هر کس که تلاوت نماید بی شبهه بهمان وقف کننده در طلال  
 تا و مانیکه آن نسخه کلام الله باقی است چه در حیات و چه بعد ممات عاید می شود که هیچ نعمت باقیات صالحات  
 به ازین در گوشه تصور در نتواند آید زیرا که در هر حسنت و خیرات و انفاق یکجانب تر و دوم توان است  
 که با اهل آن سدا سازد و بجا صرف کند یا بجا بخلاف و وقف مصاحف که بجهت تلاوت کار می دگر بد  
 متعلق نبوده است که جانب تر و دهم شده باشد و تلاوت بهر عطف که باشد از جانب حسنه و عبادت خالی  
 نتواند بود چنانکه در مقام تلاوت مذکور است معاذ الله اگر کسی بی ادبی کلام الله نموده بوج خود خواند یا  
 رو بقبله بخواند یا پشت بجانب او بی ادبانه نمود تا نیزه اینجهت بجانب او است که بی ادبی کرده است حصه  
 وقف کننده فقط ثواب او است که حدی ندارد و باقی جز او سزاوارت بقدر عمل او است که حق الله است  
 فعلمیکه آمده است از اینجا بنمای سخن توان رسید که عذر صحت و نایابی کلام الله صاف و خوشخط و قشنگ  
 اکثر بندگان خاص عام را قوی تر بود و ملاحظه رود که این عذر بکار چگونگی آیه است بهر چه فرد حسنه  
 قطع نمود که اول بدون اعراب بخط کوفی عسلی القراءت بود و آیه است تا سه مرتبه بتدریج و در حفات در هر  
 و زمان به نقاط و نجات و اعواب و اوقاف و آیات و طائر و مطنی و مصلی و جمیع روز و قرآن رسم خط  
 درجه بدرجه روز و مرتبهها افزود چون اینجهت راس صحت و تسهیل و آسانها بتکبیل سید و حسن خط نشان  
 آیه است و شرح و تفسیر معلوم است که از زمان این مقلد تا امروز به قدر خوشنویسان است کار را در این  
 صبر و زهد و پندیده بر خور گوشت که چنانچه است از میرزا و حذا و شان یعقوب و حافظ عصمت الله  
 و ساحت ضعیف الله در هر یک علم اگر چه مختلن بیان نبوده و لکن اینهمه که بتکبیل پذیرفته منتهای غایت کشید

که بعضی زمانه حیات شان که بیاریاب بود یکسره در بیان شان بیکدیگر میگویند غلبت دین  
 زمانه که کتاب آن نمائند بقدر جان هم میسر نموده است و اگر از یاد و کتب خانه سلاطین یا عیال عظمی  
 ازین برآید استادان تبرکات باشند تا یک نظر بر آید و بشود تباروت و بهم رسیدن غریب  
 و شان نیست شانه الهی است که چون تاب آفتاب و باران جنت همه جابر بر فقیر و امیری نیست  
 این نیست خاص که درین لغت اعظم جنت عامه باقی بود و باری درین مانده بجله همچو مطایع و حسنیت مشرب  
 موفق با و قوت و وقف عام گردید لهذا من فضل را برای لاجرم اکنون صورت یک نسخه کلام  
 که چشم دیده نوشته شد در تقریط و علیه صفت که از نسخه مصحح مولوی محبوب علی صاحب بمطابقت  
 باشد شروط و طراز و علیه و در طبع و رائده ملاحظه کردنی است که با همه کونه قلمی عنان کشته بیان صورت نصیح  
 آن بصفت چند کشیده فضل است که که مراتب حفظ آداب و گرا از طهارت کامل با وضو و اتقا و صلابت  
 کتاب کمالی با استقبال قبله بهنگام کتاب علی هذا اصلاح و تقوی بقید طهارت ظاهری و باطنی هر مصحح و مقابله  
 کننده و با وضو بودن هر یک از طبع کنندگان و حفظ و احتیاط واقعی از قرب و مسرت مسلمانان البر و کتاب  
 مصاحف هم کمتر کشیده شد غلبت که در مطایع پس جمع کردن همچو ارباب صلاح و تقوی که در محصولات  
 و فضائل و کمالات و کتاب هم بدو ملا و بسته باشد البته در چنین مانده قحط الحال بدون تائید از دی و  
 بی مصارف خطیر عیسیر بنیاد این محض بمن تائید اوست که میفرماید انا نحن و نزلنا الذکر و انا له عائذون  
 پس بقید این صحت تمام از الفاظ و اعراب و نقطه و رسم خط و اختلافات قاریان و آیات و اوقاف و  
 جایز و صلی و مطلق و معانیه و حرکات و سکانات و مجوز و تشبیهل تفخیم و تدقیق و اطباق و اماله و رموز و رفع  
 و افتتاح که با حسن خط هم جمع باشد البته باین جمعیت تمامه کمتر که ام نسخه چشم کسی در آمده باشد و اگر شاید مثل  
 عنای بجای نشان هندی محض نصیب گوش است نه نصیب چشم ازین چه می کشاید که مثل رحمت شانه عامه  
 الهی بر بنده خدارا برای تلاوت کی نصیب تواند شد اکنون جلوه ظهور شان فیض عام الهی چنان ملاحظه کردنی  
 که در مطبع او ده اخبار بجمعیت این هم صفات جامع مذکور الصد بهشت قسم تفریق کرده چون بهشت  
 جلوه داده اند این نعمت رشک بهشت در سه نوشت هر کس که خانه قدرت نوشت بهشت بهشت هر بهشت  
 تقطیع لوح و جد اول و شانی جداست که اگر تفصیل هر یک جدا جدا شرح داده آید کتابی دیگر مرتب شود  
 و تمام نشود که خود میفرماید و لو ان ما فی الارض من شیء الا عرضنا له اقلام و الحبر و جدد کما من قبله

سَبْعَةَ الْخَمْسَةِ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتِ اللَّهِ ارْتَأَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حِلْمِي وَرَبُّنَا لَمْ يَنْبَغِ لَنَا أَنْ نَقُولَ مَا نَحْنُ بِأَعْلَمُ بِهِ مِنْهُ وَبَعْدَ تِلَاوَتِ تَمَامِ  
 و کمال در مقام تقریظ فقط حلیه در بیان صحت کلمات بمضامین چشم دیده بخام میرده شد و رب  
 بیک جزو کشید درین مختصر حلیه تفصیل هر نسخه جدا جدا کجا کجا نشانی پذیرو اندکند مگر بنابر نشاندهی شش  
 شسته نمونه از انجمله یک نسخه قلم حلی دیده شد خوبی حسن خط او از زبان بیان چه آید که چشم در زبان  
 نیست از نادر دیده چه گوید و دیده که دیده است زبان نادر تا چه گوید که وصف حسن خط کار بی  
 نیست + زبان در چشم و چشم در زبان نیست + انیکه کار چشم است مشربان بعد دیدن دیده دل  
 یکشاید مگر یک معجزه قلم حلی که کار چشم بود چنان چشم دیده شد که درین عمر مقادیر سالگی و ضعف بصارت  
 بی منت شمع شبستان در شب بی تکلف تلاوت کرده شد که گفته شد ثلثی این نذر چشم خلک +  
 کوز شمس و قمرند عینک + و طرفه زانیکه بچنان وضاحت و پر قلمی بسبب خوبی و بار یکی کاغذ رنگ بزرگ  
 بیک حجم مجلد خوشنما و خوش تقطیع است و با همه بنای قلم صفت عجیب چنان بکار برده اند که هر باره و  
 هر منزل را بصفحه اول برابر بدون قصور و جرد تمام کرده باره و منزل ثانی از سر صفحه دوم ابتدا کرده اند  
 پس نمانده این صفت عجیب و ظاهر است که هر باره و هر منزل اگر جدا جدا شیرازه بسبب شود در صفحات و لورا  
 بهیچگونه که و انحصار جبر و نقصان واقع نشود و چنین صورت مفید کار را باب تلاوت بسیار می باشد  
 خصوصاً در چنان خامه جلن مجو ترتیب نبات بکار آمدی باشد که در فاتحه نوم اموات اگر نیست و نمونه  
 جلن بچنین تسلیم الهی ظاهر است تمیز نماید و نیز حکم قرائت و تلاوت باین عبارت تعبیری می رسد باید که

اقْرَأْ ذِكْرَ آلِ إِمْرَأَتِ الْمُؤْمِنِينَ الَّتِي كَانَتْ تَقْرَأُ الْكِتَابَ وَالْحَدِيثَ وَالْأَنْبِيَاءَ وَالْأَحْكَامَ وَالْأَسْمَاءَ وَالْأَنْبِيَاءَ وَالْأَحْكَامَ وَالْأَسْمَاءَ وَالْأَنْبِيَاءَ وَالْأَحْكَامَ وَالْأَسْمَاءَ

پس مجموع صفات که در مصحف حلی دیده شد بمقابل این حامل مطبوعه بنظر در اند که با هم قلم حلی بوده است علی بن  
 بنی که هر وقت کرده اند که کار چشم است بیان طریق و چسبی رغبت قلبی و تلاوت قرآن که از این لوازم  
 تلاوت است و بهیچگونه با اختیار خود ممکن نبوده است زیرا که دل با اختیار کسی نبوده الا آنکه  
 الله رَبُّ الْعَالَمِينَ اکنون باید دانست که اینها آنچه گفته و نوشته شد از اختیار و امکان بشیر و نبوده است  
 و برینهم عذرات بجا و رفر و مرض و غیره مقبول و زیاده از حد طاقت بشیر و شرع هم تکلیف نبوده است  
 کما ذکرته ثم اتاه آری عبادت و تلاوت بدون چسبی رغبت قلبی و شغف خاطر و حضور قلب و رجوع خاطر اینجا

مصلحت از مزدوری پیش نبوده است که قالب بی جان است و جان درین قالب جوع و قلب است  
که با اختیار خود نبوده است باز چه تدبیر تمام حرکت و سکون اعضای ظاهری که با اختیار دل است این  
اعضای ظاهری دست و پا گوش چشم و زبان با هر مظهر حضرت دل بر حکم شارع در صوم و صلوة و تلاوة  
و عبادات قاصر تواند داشت و به وسوسه نفس و شیطان التفات نتوانند کرد و باری جوع کردن حضرت  
با اختیار نیست این نکته بسبب آنکه دشوار فهم است که فهم هر کس با دراک این بر نمی آید و این عجا که مختصر  
بر بیان آن گنجایش پذیر نبوده است که دفتر پاکف نتواند کرد و از اصل مطلب جدا دور پیا می شود  
لاجرم بقدر مساعدت اوقات و حصه خود چیزی حسب مناسب مقامات در کتاب ظهیر الایمان  
بمقام معرفه النفس معرفه الروح و مشایده الحق و در کتاب مرفعه قضا و قدر و رساله معالجه  
النفس و محاسبه النفس و کتاب ظهیر الاسلام از خامه این نایب آورده اند البته دیدنی و  
فهمیده و در درین مقام که بیان طریق رغبت دل در تلاوت مقصود است پس رغبت و دلچسپی بجانب  
چیزی بدون محبت نمیشود همین محبت عین ایمان است که **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ** از همین معنی  
اشعار است و همین ایمان و محبت در تلاوت و مداومت کلام الله خود بخود رغبت می افزاید که می فرماید  
**وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا** لا جریم کار و اختیار ما مردم بقدر احکام شریعت در  
تلاوت قرآن همان قدر است که مذکور شد بعد ازین در محبت و ترقی ایمان افزودن کار است که  
دل را اختیار است نه با اختیار خود که می فرماید **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَكْفِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**  
چون بی اختیاری نوع بشر بر حضرت دل خود ظاهر و عداوت شیطان و فریب نفس بدان  
غایت که بالاند کور شد پس علاج این مرض تدبیر این کار سوا بی آنکه دل و نفس همه بدست قدرت  
اوست که توان حسب درین تردد که شکی حالتی بر کس برود و دوره بجای نمود بی اختیار چنان مناجات  
حالی بصورت موزون از دلش بر آوردند که خالی از تاثیر نمود این مضمون موزون که چنین حالت در  
بصورت موزون وارد شد و در حقیقت هدایت از الظرف برای حضور قلب که مقدمه محبت است توان  
دانست که آنچه از دل خیزد بر دل نیندازد هر که نظر میخیزد خواند غالب که خالی از اثر نباید قطعه و در مناجات  
حالیه برای حضور قلب عبادت و تلاوت از زبان گفتن فقط کافی است که ذکر خدا طوطی  
گویان نزاران در جبهه نیکوتر زمانه که مکلف نیست لیکن من مکلف بوده ام اگر چنانچه من هم شدم هر که

تکلف بشود و در شمول دل هم آمد شرط واجب اندرین که حکم قل که املاک نفسی بود بر اینها و چون  
 حال انبیا باشد چنان بالفن خود پس درین صورت که با من دل که با ذکرش کجا و آن بگر آنکس که دل  
 در اختیارش بوده است خود و هر توفیق خود سازد او انجند جزا ای که نفس هر کس در اختیار  
 بوده است با تو میگویم شنیدی ای سمیع هر دعا نیست بر دل اختیارم هیچ و نفسی یک نیست  
 خود بسوی خود بگردان خود بگردان اگر چه بر اعضا بود فی الجمله دل اختیار یک بر دل اختیار نیست  
 اصلا مطلقا در قیام و در قعود و در رکوع و در سجود و دل کند تحریک اعضا یک و می دل کجا  
 پس حکم جاهد و افینا بقدر اختیار و دل اعضا کاری گیرد تو دل آره شما از اینجا بجان سخن توانی  
 که اگر یک وجب خود را کنی بجانب او رجوع می کند او بقدر یک روزه نزدیکتر میشود که می فرماید و الذین  
 جاهدوا فینا لنهتدینهم مبلکنا لاجرم سعی و کوشش بقدر طاقت امکان از من و هدایت از من  
 عاشق که شد که یا بسویش اثر نکرد و ای خواجہ در نیست و لیکن طعیب هست و از اینجا است که میفرماید  
 لکین لا نشان الا ما سعی آنچه در مقام تسلط نفس بر نفس و اختیار نبودن انبیا را هم بر نفس و عاجز  
 بودن آنها بمقابل نفس بیشتر بالا جمال از خامسین سیه نامه بر آورده اند که ما ابرئیم نفسی را عجز انبیا  
 ایمان اوست و نیز حکم قل که املاک نفسی بر حسب خودش مفروض در نفیوت که عجز و عذر را بر همه بندگان  
 بمقابل نفس ظاهر و صریح تر هر گاه بمقابل نفس حال نیست تا بمقابل دل چه رسد و این نکته که دل چیست و  
 نفس کدام و روح کدام است بس نازک و باریک و دشوار فهم است و شرح این بس نازک و بجا نمی  
 از خامسین سیه نامه بقدر ضرورت مقامات و حصه خود بر آورده اند اینجا که بیان طریق رجوع قلب و غلبه  
 و شغف نفس بجانب عبادت و تلاوت می باید پس صورت این نیز خود او تعالی بقطع نفی به لفظ الا  
 بهر دو مقام مذکور بالا واضح تر می فرماید که قطع نفی ما ابرئیم بلفظ الا ما سعی و منعی نفی  
 لا املاک بلفظ الا ما شاء الله واضح ترست چون خود ظاهر و صریح و هم خود نیز می فرماید نفوس  
 و قلوب همه بندگان بدست اوست و قول قسم صیبا و صلی الله علیه و سلم نیز اکثر همین است که و الذین  
 نفسی یک نیست لاجرم است و هم از همان باید نمود که دل نفس هر دو بدست اوست که دل خانه خاص است  
 و نفس در دست اوست چنانکه در حالت خود از دل کسی بر آورده اند که رعایت ترتیب تعاقبیت هم  
 در چنان حال خیال نبود که در بعضی مصارع مکرر واقع شد چون در همچو مواقع ارباب معنی الفطر بر معنی



نه بر الفاظ و قافیه لهذا بلفظ و قافیه و قریب می شود که بس این خانه دل جای تو باشد یقین +  
 کن خانه خود صاف در و خانه گزین + کی خانه تو آنکه کند خود را صاف + آرایش خانه است در و ست گزین  
 معذور بود خانه بیچاره درین + که املاک نفسی است مصداق برین + پس تدبیر اعظم مقدم و اهرم  
 برای رجوع قلب و رغبت دل و مطیع و شریک بودن نفس همین است که در هر حال و در نه حاجات بدعا  
 و تناسل و التجا نماید و پیچود و عاود التجا نماید از ته دل و بیان حال برمی آید که دانه محبت در دلش گشته شود و گره  
 این از محبت در فرس دل جا گرفت تا اینهمه و عاود التجا و حضور قلب و رغبت دل و مطیع نفس که بیشتر به  
 بهجت شیطان کاره بود خود بخود حاصل است لاجرم صورت بهر سیدان از محبت بهر سائیدان مقدم  
 است که در غرض کائنات دانه همین است باقی همه گاه که صاحب حالی گفته در خرم کائنات  
 هر دم چون گاه + یک دانه محبت است باقی همه گاه + هر گاه این از محبت بهم رسید تا آن همه موانع نفس  
 و شیطان و تمام عذرات لاجرم قیادت و حفظ آداب تلاوت و نایابی مصاحف و عدم تشریف حافظ قاری  
 و بی رغبتی دل تمامه سلب و قطع و سنگین بدیاری محبت مستغرق و قیامی شوندان چیز که در کائنات  
 کخوف علیکم و کلهم یخزنون از همین مقام خبر پیدا کرد که در عالم محبت اوست  
 گنیش طاعت است دشمن دوست + بلکه امتحان و عقیده بلکه چشم دیده شود و این است که در عالم محبت  
 و شوق دل حاجت مرشد و استاد هم نمی باشد که خود جذب محبت محبوب حقیقی بخودش می کشد که شوق  
 در هر در که باشد رهبری در کار نیست همین محبت و شوق دل می ریزد می شود پس شوق و شوقی  
 همین است که این سعادت بزرگ باز نیست چنانکه بالا فرمودیم یعنی از اختیار می محبت اوست  
 اگر خود جذب از ان هو نیست + آدمی را جمال و قابو نیست + این سعادت بزرگ باز نیست تا به بخشد  
 خدای بخشنده حکایت زنی جوان جمیل و زرمه فواشس با زاری و گمان بگس فروشی راسته در گذر  
 باز ارام اکثر گذران نظرمی آمد که در قی چند و دوست روز بروی مری بر دوکان خود نشسته نظرم  
 او را و دمنه اشک از چشم روان داشت و بی بطریه آواز خواندن و سب از زبان و دافش بر می آمد  
 چون آه تدوینت در بار و کچری هر روز همان بود در هیچ وقت از ایاب و باب ازین حال کمتر  
 خالی دیده می شد تا اینکه بهمان زجر و تادیب معلم و زنی از مرد معلم که قریب تر بود کانش نشسته بود  
 گفته شد که ادای منارج قراوت و محبت الفاظ و فرق صدا و زوا و ظا و ذال و س و صاد و ناز و ناز

این زبان دشوار است فکیف که این زن بازاری زبانها را شناسد این را یل علم حرف ناشناس اینقدر زجر و توبه  
 و آشتی چگونه روا میداری که هیچ وقت از گریه و اشک روانی غالی بنظر نمی آید آن معلوم مرده دل خود  
 زبان شکایت بصد حیرت و حسرت دراز کرده گفت که در ادای مخارج بقدر امکان حفظ و یاد سبق  
 فتوری نموده هست و نه گاهی درین کار نوبت زجر و تادیب رسید که خود الفاظ و اعواب درست بمطالع  
 برآورده صحیح می خواند بر نیمه ناظم که گریه و اشک ریزی از چسبیت که آواز در گلو گریه می شود و خواند  
 بدشواری می کشد فقط لاجرم از آن زن سبب گریه بی سبب پرسیده شد که مگر چیزی مضمون و معانی آیات  
 و عواید آن عذاب می فهمی که مخوفات آن بدلت زور آورده مجال ضبط گریه نمی دهد زن همچنان بهر شراشک  
 ریزان سر برآورده گفت همین که هرگاه ورقی از پاره مصحف به اراده سبق بر می دارم حجاب میگردد که این کلام  
 کیست و کدام این سخنان لا و یز می کند فقط بهمین تصور خود را نمی یابم و در خود نمی نامم که کلام کدام مرد است  
 در حجاب حال ضبط گریه و اشک با مکان خود نمی یابم ناچارم این زبان طرز را دانمود که شنونده را هم ضبط  
 نماید تا اینکه روزی دیده شد که دوکان برهم زده غایب شد که نشانیش یافته نشد و در خیال او از این  
 این حکایت این است که اگر او در مهندسی زبان نا آشنا معنی نا فهم فقط همین تصور بدلت راسته و تلاوت مایه  
 و مانتیس حفظ ادب ممالک کن جل نماده باشیم تا چه عجیب که آهسته آهسته آن جذب محبت سابق  
 بهیقت نموده کار خود کند که گریه بیاری طهارت ظاهر باطن نیز حق کند ظاهر که در صورت  
 جاهد و اذیتا و عده کند و یکنه خود میفرماید چون بچو تصور در صورت التزام تلاوت آهسته  
 آهسته در دل جا کرد و یاتخم محبت در مزرع دل کشته شد و در صورت جا گرفتن بچو تصور آنهم خیالات و  
 وساوس شیطانی و نفسانی و موانع و عذرات تلاوت که سبب غالی یافتن جا و در دل جا کرده بودند  
 خود بخود از دل بدر شدند که خانه خالی دیو میگیرد هرگاه خود صاحب خانه و محبت او بخانه خودش جا کرد و یکنه  
 را در آنجا نه چه جا ماند و اگر چنین تصور را در حالت تلاوت در دل جا نداشت و تمام که بهیچگاه از خیالات غالی  
 نمیخاند لامحال خیالات و گمانع تلاوت در دل جا خواهند کرد و اگر از راه باحوال استعاذه رو کردی تا خیالات  
 امور غامضی دنیاوی و دنیای غالی نمی گزارند پس واقع بچو خیالات همین محبت است و صورت پیدا کردن محبت  
 این است که بندگی و عبادت و تلاوت بطمع بهشت و خوف و ترس نباشد که این محض مزدوری  
 و جبری است بلکه محض محبت بطمع رضا و خوشنودی و عبودیت حقیقی و خوف اعراض باشد که صاحب عالم گفته

تو بندگی چو گدایان بشمار می کنی که خواجہ خود و دشمنه پروری و اندک پس هرگاه بدین  
 خوف و طمع التزم تلوت کرده شود و تمام محبت خود پیدا می شود که من احب شیئا فانک قد ذکرته  
 کنایه ازین مقام است و نیز مفهوم معنی و ایذ انزلت علیکم ایامنا انرا اذ نعیم ایامنا از بین تمام  
 خبری و دیگرانکه بالاند کور شد زیرا که ایمان همین محبت است و الذین آمنوا الشد حبائهم کما  
 ذکرناه انفا چون خلقت انسان برای عبادت است که الا لیعبدونی عبارت از است  
 و خلقت و اگر تمام کائنات عالم علامت معرفت است که هر ورق و فترتی است معرفت کردگار و  
 و از هر شیء بهر نفس بی برون کار انسان است و باعث اینها آفرینش همین محبت است که حدیث قدسی  
 بکنش کنش محفینا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ازینجا بجان سخن توان رسید  
 که لفظ احببت آمده است از تفضیلت و نه شدت از همین نکته صاحبان پی می برند که محبت  
 باعث خلقت اینها آفرینش است شرح این بس دراز است در کتاب دستور المحبت و ظاهرا  
 توضیح یافت چون شمره درخت محبت رحمت است و پر تو شجر محبت بهر دو طرف برابست ایچ از جانب  
 نامش رحمت و ایچ از بندگانت نامش عبادت و عبودیت و عبودیت است شرح معنی این هر سه  
 و فرق هر گرس دراز و نازک است بجای خود در کتاب ظهیر الاسلام از خامه این سیه نامه  
 بقدر حصه خود برآورده اند فلینظر الله از انجا که شمره محبت از جانب او رحمت است پایه رحمت را  
 در حدیث شریف بدین توضیح خبر میدهد که او تعالی تمام رحمت خود را در حصه قرار داده از انجا که  
 بنام مخلوقات ذوی الارواح از حیوان و انسان و طیور و وحوش چرند پرند درند ببری و بگری تو تمام  
 ده آب متحرک بالا رده عطا فرموده که همان محبت و رحمت باعث پرورش و بیماری بچکان و اولاد خود  
 هزاران مجاهدات و خون جگر و دلسوئی مایمی شود پس لفظ احببت در حدیث قدسی از همین معنی  
 خبر میدهد که بجای خود گفته و نوشته شد از محبت بنامی عالم کرد و از محبت خیر آدم کرد و از  
 محبت بود و بهاراه و و محبتونهم محبت الله کس از محبتش آگاه و جز حبیب در سبیل الله  
 نراند که الله فی محبتهم خصص الله فی مودته ذات پاکش محبت مطلق و مظهری باشد از محبت  
 شد و جو محبت از سببش و زان حبیب بود نقیض شرف آدمی است بر حیوان و سبب این محبت  
 دان آدمی اگر محبت نیست و یقین دان که آدمیت نیست و حیوان گردد از محبت رام و

و در هفتاد و نه بود و نور علم در محبت به جانور باشد حیوان سبزه نشسته پس ازینجا معنی لغت  
 احببت توان رسید که این عالم شهادت و همه مخلوقات ذوی الارواح متحرک بالاراده از محبت  
 خود گرفته و از محبت قائم است که سبب پرورش بندگان به از خون طبر و نباتات همین محبت است  
 مضمون حدیث شریف که یک حصه از آن حصه محبت که تمام ذوی الارواح و مخلوقات بخشیده تا شری  
 این است که یکی جان هر برای دیگر نمودن آن عشاق مجازی خود معلوم و مشهور معروف است پس از روی مضمون  
 حدیث شریف بر روی قیامت ثمرة این نخل محبت بصورت رحمت برآمده از تمام ذوی الارواح منتزع شده  
 این یک حصه هم در آن بود و در حصه شریک شده حصه کامل یک جابهم خواهد شد تا در آن روز نشود  
 که شان تباری بکلمه کلا اذا ذکرنا من ذی کاد کاد و جاء ربک و الملائک صفافا  
 جوش خواهد زد کار بر رحمت تمام خواهد افتاد نکته بار یک در اینجا کدل صاحب الان رمی باید است که آن  
 هر حصه محبت که بصورت رحمت برآمده کار رحمت خواهد کرد و مراد از آن ذات خاص آن رحمت مجسم  
 رحمة للعالمین است صلی الله علیه وسلم گوید در عبارت حدیث بدین صراحت مذکور نیست مگر من فهم فیهم  
 الفاظ و عبارت آن حدیث شریف این است که ان الله ماله رحمة فینها رحمة یزکم الخلق  
 بیکم و یسع و یتسعون لیوم القیمة ط معنی لفظی خود ظاهر و از الفاظ پیدا است و مفهوم معانی  
 بالا بجا رحمت مذکور معنی آنکه این یک حصه محبت که بکلمه ضرورت و مصلحت از همه بندگان ذوی الارواح  
 منتزع خواهد شد حال قلوب همه بندگان از انزال محبت چنان مقلوب خواهد شد که مادر طفل شیرخوار  
 را از پستان جدا کرده بر زمین خواهد زد که میفرماید یوم تزحل کل من صنع عتاکر صنعت الی اخره  
 و حال عشاق مجازی که در دنیا یکی بر دیگری جان می داد و در آن حال چنان خواهد شد که عاشقان دشمن  
 جان محشوقان خود خواهند شد که او تعالی در کلام خود چنان اشعاری فرماید که اخلاء یوم یتذین  
 بعضهم لبعض عدو یعنی عاشقان بعضی بعضی دشمن یکدیگر خواهند شد حتی که بعد منتزع شدن محبت  
 بر عشق باری مجازی محبت و نیوی حسرت برده بصحبت خواهند گفت که و اولیا کاش فلان را در دنیا بود  
 و محبت نه پذیرفتی که او تعالی ازین مقام خبر میداد و یلیقی بیکتبی لم آخذ فلانا خلیلا  
 اینکه حال عاشقان و محشوقان و مادر و فرزند بیک فقر محبت است تا برادر و پسر و صاحب  
 و غیره چه رسد که می تواند یوم یفتر المرء عین ابنته و ارمه و ابنته و صاحبته و یفتره الخ

یعنی آن روز پنهان خواهد بود که خواهد گریخت انسان از برادر و مادر و پدر و مصاحب تا اینکه انبیا  
 بحال خود مضطرب و حیران و لرزان بوده از امت خود پر و انگرده نفسی نفسی خواهند گفت تا با تشفع  
 است چه رسد که ع الو العزم را دل بلرز و زهول پس در چنان وقت نازک کار همین محبت است  
 که صد خصل تمام و کمال کجای جمع و محبوس شده ثمرات محبت و رحمت عالمیان ابره منزه خواهد کرد فصل مصطفی  
 نام او و مقام او و فی مقعد صدق و عین ملک مقتدر قیام او و قاب قوسین  
 او آدنی احتشام اوست مفهوم معنی این کریمه در چنین وقت جلوه ظهور میکند که میفرماید و ما آتسئلک  
 الا سرحه لعلنا لاین در مقام که عنان کیت قلم بدست دل نمایند بلکه دل خود از دست میرو تا بی اختیار  
 چنین لغنه می سراید غالب که صاحب دلان را طول کلام معذور دارند بلکه پسند نمایند جلالت و عظمت  
 کبریا بی و جبروت و و میکه جلوه کند جلالتش آنکه آبدار در آن زمان که بیک نیزه آفتاب سحر در آن  
 زمان که بهم بریند از صر و سما در آن زمان که تزلزل فتنه روح و ملک در آن زمان که در آن روز از  
 در آن زمان که ملایک رسد نصف در صفت و زجاء سرباک چون معنی شود پسید اهل الصلوات  
 بدون رخ و سیک گفته شود کند بنوعی کل من عزیز و حشر یا سفر شتیق و زفر میب بردارده تمام عالم انگار  
 شود و وایا و ویند نامه بهر یک چو از میم و بسیار که کنند از پی و زلش ترا زوی بریا و زند چو مضطرب و حیران  
 را برین شود و نمک استقلا حمل از جلی و الا فماله من قوه و لا ناصر و فتنه جو معنی که الله تبارک  
 جل و همبران همه از یک دیگر اندازند و بخت نه مجال سخن بود و صلا و فدان مان که بود کل من حاکم  
 فان و ترا بقا همه کاندس و لا تبقی و در آن زمان که الو العزم را بلرز و دل و پی شفاعت است  
 جرات دیار و در آن زمان که بگویند انبیا نفسی و مگر کی که فقط اتمی بود گویا و چو انبیا همه در نفس  
 خود حیران و یکی به است خود کرده نفس خویش را و مگر فقط تو حبیبی و تو خیتی معبدی و بگوئی و مکنی  
 کار رحمت خود را و در آن زمان بجنابت که مجال سخن و بجز کسی که بود در مقام محمدا و حکم سابق نور  
 سخن یابد و کرده تو را از انبیا ذین شتتا و شفیع حضرت آدم شد از ازل و زلش همان شود و بعد نیز  
 شفیع انبا و ازین هیچ بود نیست رحمت زانل و تبارک اسمک سبحان ربی الاعلی و زو  
 زجمله ملائک ز جمله شوقات و رسد صلوة بر آن خات پاک صلی علی و پس جان سخن این است که این محبت  
 نه چنان است که بکارهای دنیای خانی بکار برده شود و زیر که با هر شے و هر کس که امروز و دنیا محبت کردی

فردا و را خواه ترا فانیست بهر حال جدایی از دنیا گیر و آخر کار که آن محبت بی محل و بی همی بود  
مذکور و منتزع شده بعد از آنکه بدلت شد تا آنکه در جدایی محبت بدل و حسرت بدل شد که یاد و تعلق  
لیکنی که آنکه فکرا ناولید الم کما کذا که گفته اند اینها از خواست که در حال مقام خود در حالت سناجا  
از دل کسی بر آوردند که گفته شد سناجا از خدا بر خدا بنا بد خواست که جزا و هر چه هست از انجا است که  
به هر چه از در خواستی به و عابد غم فوشت ترا شود فردا پس جزا از خدای بی همتا به غم خود را طلب کند به عباد  
دولت باقی از خدای کریم به چون نه خواهی که دایم است و قدیم به تا که از او همیشه بقا به نشینی بود بیشتر  
فردا به در بدل شد محبت دنیا به بعد از آنکه بر رویم و رجا به تا به رنج و محنت دنیا به شد بدل محبت  
عجبی به که چرا در محبت فانی به عمر کرد و ملسر بنا دانی به آنکه رنج و غم بدنیابین به است عاقبت فریدین  
پس این طلب خدا از خدا در همان حال می باشد که محبت خدا به همه ماسوی از زن و فرزند دنیا و مافیها تا  
باشد که او تعالی همین محبت را بلفظ ایمان تعبیری فرماید که می فرماید **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ** چنانکه در حقا  
و وقت خود گاهی از زبان کسی بر آوردند که نی از تو بجز تو بد عا میخوانم به نی جز تو بد و خود و و اینها  
هر یک از تو بد عا می خود بخواند به من هم جز تو به زبان ترا میخوانم به ایضا در حالت خود گاهی نه مرا  
الم بود یا الله به نی از پی جیفه غم بود یا الله به و قسمت من اگر همین فکر و غم است پس فکر و غمت چه کم بود یا الله  
ایضا در حالت سنجودی از دل بر آوردند به تو پس نه که تنها بجز تو ام باشد به عطا کن چو در جز تو مقصودم باشد  
از اینجا به محبت توان رسید که این را محض برای خود و حبیب خود صلی الله علیه و سلم آفریده همین محبت که  
بمنها به بعد بعضی این را عشق نام کرده اند که خاص برای ذات خاص و تخصیص دارد که گفته شد سه تا که  
برای روح تن پیدا کرده و حکم وی را مضای بدن پیدا کرده و ادراک شعور و فهم و ذهن و تخیل و هوش و خود  
صوت و سخن پیدا کرده اینها همه بهر است لیکن یک عشق به خاص از پی ذات خویش تن پیدا کرده چون عشق  
آدم به زنت اینها بهر است و در دو عالم رنج و محن پیدا کرده اگر عشق سوا می دوست نامش عشق است و اینها  
پی امتحان تن پیدا کرده اینهم ز مجاز می حقیقت چو رسید به خود شکل حقیقت همه تن پیدا کرده و میلی گرد عجز  
مجنون آخر به شیرین همه حکم که کن پیدا کرده از همین جا توان دید و سنجید فهمید که همه عشق و محبت مخصوص برای  
ذات اوست که از مجاز هم آخر بجانب حقیقت بطرف او می کشد و تا بحقیقت نکشد بوالهوس است حدیث  
آشوب و فتن پیدا کرده هر چند اکثران همین کمال محبت را عشق نام کرده اند و از خاصه این سه نام همه کتابانی

بنا بر عقل و عشق بر عایت همین مضمون بر آورده اند که در آن کتاب همین کمال محبت را عشق تعبیر کرده شد  
 بعد از آن که پیشی در بخشیدند یافته شد که عشق در گوشت و مجت و اگرست فرقی بمیان همدگر از زمین تا آسمان است  
 عشق آنست که عقل را هرگز باو شریکی و دخلی و تعلقی نباشد و محبت آنست که در هیچگاه و هیچ حال عقل از او  
 جدا نباشد که محبت محض عقل است پس بین تفاوت ره از کجا بحث تا به کجا چون عقل شریک شد هر دم  
 و معرض خطر است که دام شیطان و فریب نفس همراه است و با محبت که عقل تو امست از همه حضرات محفوظ  
 و مصراط المستقیم سوار الطریق راه بی خطر است گفته شد قناعت کن فقط بر شرع گردنیا و دین را  
 که اهل الجنة بئله عبارات همین باشد و اگر چیزی دیگر خواهی بیاد عالم دیگر ده که انجا عشق در کار است  
 عاقل اینچنین باشد و جهان هم یک مکان باشد و بدست از حق است و بود اهل خدا عاقل که شتاق کمیز  
 باشد و اگر چه عقل و حکم شرع ساقط میشود از وی و عقل شرع ظاهر هیچ عقلش دور بین باشد و یقین  
 عالم الیقین علی البقیع شد آسمانی او و مقام عشق نیز بر تر بود حق الیقین باشد و چو عاشق گم دور و بر شد که شرع  
 حکم فرماید و بجز ناکه و یا مومن هو نه آن باشد نه این باشد و بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی با  
 خودی هم چون درو گم شد چه تکلیف اندرین باشد و و لکن در حجاب شرع اینجا پرد می باید و که این خبر  
 خطرناک است و شیطان در کین باشد و در حد شرع گیر و ن قدم زد و دام ابلیس و مخور اینجا زین نفس  
 زندیقی همین باشد و نمیدانی که بر تر کیست از مقصود او آگونی و در اینجا هم بین مسکوک او شرع دین باشد  
 که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید و که اگر ترجیح بر محبوب رب العالمین باشد و بظاهر شرعی می باید  
 که بظاهر بود و حکمش و باطن حقیقت باشد سالک اینچنین باشد و وقوع فعل در ظاهر در اینجا شرط شد لیکن  
 و این شقوق ائحیا سبلم به الله اندرین باشد و حقیقت بر او باشد و دکان او واجب و برای سزا و این رده  
 شرع متین باشد و چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد و پس از باقی چو فانی ماند در شرع همین شد  
 غرض آنست می باید چو نادان سب برود و نه آن حق که باطن هم بغفلت بمنقرین باشد و که باشد همچو کج خوب  
 در فیه و اعلمی و چو شد فیه و اعلمی باقی بقیع باشد و چنین نادان اگر چه موقوف است در جهان یا  
 نگر اعمی زویدار الله العالمین باشد و ز اهل الجنة بئله می بینا و ان بود مقصود و نه آن حق معاذ الله که از  
 بدش القرن باشد و ظاهر این عالم غفلت بظاهر غفلت و خواب است و بظاهر غافل و هشیار باطن این بین  
 باشد و آدم بر اصل مطلب پس از اینجا فرقی بمیان عشق و محبت توان سنجید صفت عشق آنست که عقل را در انجا



و فلان نباشد چون عقل نماند شریعت و آداب شریعت کما کما از حکم شرع بیرون و مرفوع القلم است و عقل  
محض شریعت و حفظ آداب است و محبت با عقل و شریعت جمع و توأم است و از عشق جدا عشق چون  
بکمال رسید مرتبه بود و عینیت بهم رسانیده از حفظ آداب شریعت و عقل بدرجی کسی بآنها نمی گریه  
کسی بی محابا فتنه پذیر نمی گوید که تا زیاده شریعت تا دیب او بر میخیزد اگر چه راست و بجا گفته باشد که از نظر  
گرد و ضبط خود و حفظ راز و نهالت که تا زیاده شریعت تا دیب او بجا کرد و شان محبت اینست که هر قدر قریب  
اومی افزاید در عبودیت و عبادیت و حفظ آداب شریعت ترقی با می افزاید تا اینکه قریب و از مقام دینی  
فقدانی در گذشته به قاتل قوسین بلکه او آذنی رسید بنور همچنان عبادیت و حفظ آداب شریعت  
باقیت که او حتی الایعین و اما او حتی ازین مقام عبودیت خبر میدهد شرح این پس در دست فهم بر  
یاد را که این بر نمی آید تا کی بقدر حصه خود بحسب مناسب مقامات و در کتاب فضائل القنوت و انبیا  
القنوت و سیراج النبوت و ظیة الاسلام و رساله عقل و عشق در نظم و نثر از قاضی شایسته  
بر آورده اند اینجا بنا بر افهام افهام عوام چنین مثال کا فیت که مثال محبت آنست که والدین با فرزند  
که عزیزیم بکتابا باشد چه قدر که شفقت و رافت و عطوفت و رحمت والدین ترقی می پذیرد و لو را فدایت  
و عبودیت و عبادیت و حفظ آداب می افزاید بخلاف عاشق معشوق مثال این چو زن شوهر است که  
پاس لب در اینجا از ابتدا مفقود است و هر قدر که در التفات و قرب معشوق ترقی با می افزاید او را عوی  
همسری و انیت و عینیت و هویت می افزاید که آنرا کار بفریب نفس و شیطان از حفظ آداب شریعت  
بر آورده لغزش با می خورد که بسیار برگزیدگان ازین مقام بلند بغیر و نفس بر آمده با فضل السافید افتاده اند تا بحکم  
بحکایت بر صیفا و بلغم با محور خود مصحف عزیز خبر می دهد که کوشل الکلب ان تجمل علیک لیمه  
اگر تو که لیمه نمودار این در مجاز نمی بینی که همچون عین لیلی گردید از لیلی پروا نکرد و همین معامله که بحقیقت  
رو و بعد از الله ملاحظه رود که کار کجا میرساند و خود را عین خدا می اندازد اینجا است که در تمام مصحف عزیز  
بسیار جالفت عشق و عاشق و معشوق و شوق و اشتیاق و غیره و آنچه ازین باب باشد یاد شده است و  
در تعریف و صفات محبت همه کلام الله ناطق است حتی که محبت را عین ایمان فرموده که و الایمان امنوا  
الله حببا لله و حبیب او صلی الله علیه و سلم چنان میفرماید که لا ایمان لمن لا محبة له و عشق  
لغزوات و آفات بسیار اند باندک لغزش منتهای عداوت بدل میشود همین که عاشق معشوق خود را با

خندان و سخن گمان بد و دشمن جان گزید که در مجاز و رشک رقابت معشوقان خود را بجان گشته اند حتی که  
 بر چشم خود هم رشک برده گفته اند که سه غیرت از چشمم برم روی تو ویدن ندیمم با و در بار گل روی تو  
 رسیدن ندیمم با دیگری درین مقام می سراید که میا از خانه بیرون گو همان بیت الحزن باشد و نمیخواهم  
 ترا بیند کسی که چشم من باشد و کسی چنان می سراید که تباران بیان غرو من رشک غم ابرم سوخت و چرا غم  
 با دلم دیده واروید اینک حال رشک غیرت عاشقان نیست همچنان از اظرف غیرت معشوقی در کار  
 میشود که اگر اندکی هم نگاه عاشق خود بجانب دیگری دیدند فوراً از مرتبه عاشقی بر انداختند و به اسفل السفلین  
 رسانیدند که غیرت معشوقی در کار شد یا جفا می معشوق آه که در از پای عاشقی بر افتاد یا بمنتهای محنت در آتش  
 سوزان افتاد اگر سوال نجات از بلا کرد از مرتبه عاشقی بر افتاد که امتحانات سخت و لغزشات بسیار و نجات  
 درین امتحان بقیام حلت حضرت خلیل الرحمن صلوٰه الله علی نبیا وعلیه وسلم دست و کامل بر نهاده که در آن  
 آتش سوزان غم روی یا همه التماسی ملا یک سوال حفظ و نجات از زبان خود نه نمود که آنچه از دست سیر  
 نیکوست تا اینکه بعد امتحان کامل خود حکم کاناسر کونی کرد و سداً ما علی ابرار احییم تقدیم کرد بعد نیم  
 سخت تر امتحان شد که اگر ارا و دست می داری تا فرزند سعید خود را بر ابراه من دست خود درج که بلا حفظ  
 رود که چه امتحان سخت است که خود میفرمایند هَذَا لَکُمُ الْبَکَاءُ الْمُبِیْنُ چون درین امتحان هم کامل و دست  
 بر آید تا که معلوم است اینجا که بعض امتحان بوده اختتام لهذا بقا و فَنَبَأُکَ بِذَنْبِ عَظِیْمٍ در اینجا تدارک  
 نروده اختتام این مرتبه حلت بر جانش روح روان حسیب خود و معجز که بلا فرمود که لفظ ذَنْبِ عَظِیْمٍ کنایه از  
 مقام است و الاخر و ظاهر که بمقام حضرت اسمعیل علیه السلام و نبیا گو سپند مصداق لفظ ذَنْبِ عَظِیْمٍ تواند  
 بود و اگر این فدیہ گو سفند در اینجا نیز سید تا مرتبه حلت بین جافتم می شد برای جنبه ای چه باقی میماند از نجات  
 که در این مقام است اما در بیان است مگر مودلت ابراهیم علیه السلام است که مفهوم منی کما صابته علی ابراهیم  
 کنایه ازین مقام است زیرا که پس بلند است کتاب اهل البیوت و اسرار که بلا بیان همین نوشته  
 که این مختصر گنجایش پذیر نیست اینجا را و از بیان فرق بین میان عشق و محبت است آنچه در مقام عشق  
 محبوب و ممتنع است اینجا بمقام محبت مجاز و مأمور به است اینجا باندک لغزش میگرد و اینجا با همه گناه  
 می پذیرد که صبر بار اگر تو به نیکستی باز آه اینجا که بر رشک رقابت بحال عداوت بدل می شود و اینجا  
 عکس آنست که محبت می فریاد زیرا که هر که با فرزند کسی محبت دارد و پاس لب و تبسمت و پیروی او می کند

محبوب تر نزد والدین است و هر که دعای خیر بر فرزند کند کسی می دهد چقدر مایه کمال خوشنودی والدین می شود  
که سر این نکته در کتاب فضائل السنوت بمقام وجه فضائل درود بخوبترین صوفی از خاندان سیر نام برادر  
اندلس این مرتبه در عشق کجا که اگر کسی با زن کسی اظهار محبت کند اگر قتل نکند دیوس است که مقام عشق  
و رقابت و غیرت است بخلاف این اگر با پسرش اظهار محبت و عقیدت و تعجیبت و فدویت کند بیعت  
است که مقام محبت است ازینجا است که کمال محبت خود را بر محبت و پیروی محبوب خود مخفی فرموده است  
که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِيْ يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ  
که بحسب خود حکم می فرماید که بهر سبب گان با چنان گو و حکم رسان که اگر محبت خدای خواست پس محبت  
ناکند تا دوست دارد شمار الله را جرم ازین یافته شد که برای محبت خودش حکم فرموده است چنانکه از  
دعای خیر و محبت بکننده با فرزند والدین با طبع خوش میشود ازینجا است که اندر درود فرستادن بر محبوب  
الهی ازین حقیقتی آنقدر خوش میشود که بعضی یک بار اقل مرتبه ده بار درود و که مراد از رحمت است بر  
درود فرستنده می فرستد باقی فضائل درود خود معلوم است که انکی از این فضائل صلوة نوشته شد  
و طریق پیدا کردن محبت خود و تعجیبت و پیروی حبیب خودش مانند گان ابدایت و تعلیم و امری فرماید برای  
برای عشق و زیدین با خودش چنانکه کم بعارت کجا آمده است بل کسانیکه تا فهمیده از نادان و افعی با سهل است  
درین برای محابا غوطه زده در سبابت و مشقتهای شدید بر خود اختیار کرده اند و حتی آنها صا التبهها  
آمده است که ما این مشقتهای در سبابت بنده آنها نوشته بودیم که او شان از خود بر سر خود تا فهمیده  
بر داشته بمنزل رسیدن توانستند که صا حقا حق رعایتها عبارت ازین است یعنی نه غوطه  
و نه مرغی داشتند حق رعایت از آنها آخر کار بدام فریب شیطان گرفتار شده بهر کیش و مذهب و فاسقون  
و کز کرده شدند و کسانیکه در مقام محبت و ایمان آمده بار بمنزل بردند بلفظ فَاَتَيْنَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا  
صِنْهُمْ اَجْرُهُمْ مستبشر شدند که بالا جهال بلا کور است و در ضعف عزیز و اهل جزو در آخرت  
حدی پیدا بمرحمت تمام و ارد است ازینجا توان داشت که برای اختیار کردن محبت او حکم است طریقی  
حصول آن بتبیت حبیب خود و تعلیم می فرماید و برای عشق و زیدینش که بسیار منظور است هزاران  
و اما ابلیس و فریب نفس در میان دارد بلفظ ما کتبنا قطعا صفت است آری اگر از سبب راه سوا  
شرعیت که ما مورد و صراط المستقیم است حکم فَاَتَّبِعُونِيْ بتبیت و پیروی حبیب و بهاد و جاهد

فیثا بقدر تکلیف شرعی که زیاده از طاقتش و دشوار نباشد و هم بر عایت شرعی از پیر و آسانها بجا  
 بکار برد اینقدر کار که بعد از اختیار و امکان هر نفس بشود آسانها و عذر پذیر یا مأمور به است بعد  
 بیاس از عده که بندگان را به خود هدایت کردن و بجنب محبت خودش از مرتبه عشق و رگزارانند  
 بعد از او است که بجای خود بمقام مناجات از دل برآید که هر چه حکم تو بخواهد و اقداست یک  
 سیم بقول تو شیتی هست نه کنی تا به بندگی قبول چه برآید ازین ظلم و جهول و میکنم هر چه بخواهی  
 از تو چشم بکنم بکنم هست به لازم بآن مرتبه کمال محبت و عشق نه به اختیار و اراده خود رسیدن  
 ممکن است به حکم است بلکه ممنوع و مخلوب است آری اگر از همین راه شریعت و محبت و اطاعت و پیروی  
 جیت و شوق ملائکه تو ظرف زلالی حفظ و تحمل این بار دانسته و بر مقام رسانیدند ما را پیش شریعت  
 هست که کار افتاده گفته سه مگر بوی از عشق مست کند و طلبکار عهد است کند بهای طلب  
 بجای بری و زانجا نیال محبت پرخی و اینجا توان دانست که آخر کار بجز بازوی محبت نتوان برید که  
 منتهای کار همین است ملاحظه رو و که کار افتاده کامل در اینجا بازوی محبت می فرماید بازوی عشق قائم  
 و شکی نیست که راه محبت کار عقل و شریعت است نه کار عشق ازین بازو میفرماید که هر که مرکب عقل را پخته  
 غنائش بجز و خیر که است و در راه جز و و عی زفت و کم آن شد که دنبال اعی زفت و کسانیکه زین  
 برگشته اند زفت و خیر بسیار شتاند به علامت میسر کسی ره گزیده که هرگز بمیرد نخواهد رسید از اینجا  
 توان دانست که عقل با محبت تا اینجا همراه و توأم است و تا که عقل همراه است به حفظ آداب شریعت و دین  
 و دین و فهم و شعور و ادراک حافظه با وجع است از اینجا است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه حالات  
 و جزئیات و مقامات و معامات شب مبراج بود ضیاع تمام خبر داد که اگر فهم و ادراک حافظه و عقل و در  
 همراه نبودی بجز عالم بیوشی چگونه حافظه و ادراک صورت واقعی محفوظ تواند ماند پس معلوم توان کرد که در مقام  
 محبت شریعت عقل و شریعت تا اینجا است و در بارگاه حضرت عشق از روز اول قدم اول عقل را  
 با رفیت و از تحت حکم شریعت برآمده مرفوع اقل می شود چون عقل را باز نماند و اگر که مشعور و فهم تمیز  
 و هوش و حواس غیر که همه از توان عقل اند یک قلم همراه عقل رخت سفر بستند تنها که حضرت عشق  
 بر کشور دل عمل فرمود و زین عقل همراه نماند آخر کار خود معلوم است دشمن قدیم که نامش شیطان است پیدا  
 خالی یافت شریک قدیم خود را که نامش نفس است با خود متفق ساخته و کشور دل جا کرده کار نامی است که

معلوم است و حکایتها از آن بر زبانهاست که خاندانی دیو میگردد پس از اینجا فرق میان عشق و محبت  
توان سجد که قبول کار افتاده شیراز عقل با محبت تا ان مقام همراه است که فرموده است پس بای  
طلب ره بدینجاری و از اینجا ببال محبت پری و بعد ازین که بای مرکب عقل را قلم کرده تعلیم می آرد  
که در مرکب عقل با پوی نیست و عنانش بکبر و تجرکه است و الحق که عقل انسانی پذیران  
خطاست و آنچه در عقل نیست نیاید آن خداست و بجز تجربه و عقیدت بعض صاحبان اینست و تحقیقات  
و عقیده مولف هم بان شریک است که مرتبه محمدی را صلی الله علیه و سلم شانی دیگرست اینجا عقل که  
نامنتهای کار شریک و همراه است آنکه میفرماید و دیگر مرکب عقل با پوی نیست و البته بدین معنی  
بجای خود است که عقل بشری را پیش ازین پوی نیست که سمند عقل در صحای اولنگ و بیار  
فهم اربالای اولنگ و اینکه عقیده و تجربه خود هم این شریک کرده شد بدین استنا و است که آنحضرت صلی  
علیه و سلم آنچه از احکام شریعت اطلاق بر او است خلفای راشدین رضی الله عنهم و اسرار طریقت باطن  
بواسطه این علم خود علیه السلام بخلق رسانید و آن هر دو هنوز یکی سفینه بسفینه و دیگری سفینه بسفینه و سلسله  
سلسله بدستور جاری و ساری است آن سجد ام از عقل و شریعت و حکمت خالی نبوده است پس اگر  
عقل و فهم و ادراک صحیح و حافظه درست بعد بریدن ببال محبت همراه نبودی این همه احکام شریعت که هم  
عقل و حکمت است چگونه تمام محفوظ می ماند آری آنچه از اسرار با بند طریقت بفهم پیست ماست فطران  
نیامد از افمنی خود با انکار بر جاستم که صاحب عالمی گفته است آنچه در فهم تو نماند آید راست و تو ندانسته  
مگر که خطاست و از اینجا است که صاحب دلی گفته و در سفته است چو بشنوی سخن اهل دل گو که خطاست و  
سخن شناسی نه جان من خطا اینجا است و آنچه از هیچ اقوال در حالت سکرو بخود پیدا از زبان اهل باطن برآید و از  
زمنها ز منهار خلاف شریعت ظاهر نبوده است مگر آنچه از باب شریعت خشک نفهید گفتگو ما کرده اند  
یارب که لا علمی ما عذرت داشته شوند و آنها که اندکی از طریقت هم بهره داشته اند و محض شریعت خشک  
نذرند تا اگر معنی ظاهر نه فیهده اند و با و دل درست و درست نیافته اند باری سکوت کرده اند نه اینکه با انکار  
بر خاسته باشند تا اینکه از جمله کلمات طریقات ان مقتدای طریقت و شریعت امام الاویلیا سید الاقطاب  
امیر المؤمنین علیه السلام این ابی طالب کرم الله وجهه بعد کلمه از بدین مقام یافته اند که ظاهر معنی پیش ازین ظاهر خلاف  
می نماید و در حقیقت حرفی خلاف شریعت نبوده است که حضرت محقق دهلوی علیه الرحمه بشرح معنی از

صده که اینها را به عبارت عربی شرح داده و هر نکته را با شریعت تطبیق داده که در این و تفصیلاً  
 از او این است که تا پیش از این که به شریعت مجتهد اتفاق روزی بنظر می رسید و اینها را در این وقت  
 که پیش تمام و کمال نبود و مگر نظر آن می شد شاید بر او را می خالید که در کتاب گرفته اسم آن کلمات از پیشین  
 بوده اند که آنکه در کتاب الشریعت و الکتاب ضیافه الخالق آنکه در ضیافه الشیخ علی بن ابراهیم حضرت  
 علی بن ابراهیم علیه السلام که آنکه در کتاب الشریعت و الکتاب ضیافه الخالق آنکه در ضیافه الشیخ علی بن ابراهیم حضرت  
 است شرح این جای نو و یاد می آید که از ظاهر سیاه نامه هم مطلق تمام بر آورده اند که اینجا شرح داده  
 طالبان تربیت نبایست را در انتظار اصل مطلب ملول کردن است اینهاست که همه حدیثهای قدیمی  
 از زبان خداست که آنکه در کتاب الشریعت و الکتاب ضیافه الخالق آنکه در ضیافه الشیخ علی بن ابراهیم حضرت  
 چنین مضامین بنظر ظاهر معنی از زبان معبود حقیقی زیباست نه از زبان عبد مکرر و دم ظاهر که در عالم ظاهر از زبان  
 جهان حبیب خدای متوهم که عبد کا و ترسوله نشان اوست و مرتبه کمال عبدیت بر دست  
 که منتهای صفات بلفظ عبد خود معبود می کند که می فرماید او حی عبد که ما او حی است که در بیان مقرب  
 در شب معراج در مقام کمال قرب او بر عبدیت او چنان ادای شهادت نموده اند که شاهد آن است  
 عبد کا و ترسوله که از آن وقت و آخر الحیات التزام بین الفاظ دایمی است پس در مقام عبدیت از زبان  
 چنان مجموع عبدیت همچو الفاظ بر آمدن بظاهر شریعت چه قدر بر عبدیت نماید و در حقیقت محض شریعت است  
 در مقام در بیان شرح معنی عبدیت که شری می بخشود لبند یا ظاهر است در حالت خود و وارد شده بود که عبدیت  
 آن حالت آن شعر از زبان آورده در شرح رخصت می آید که استغفار کرده و اسب و دیوانه می شد تا اینکه بارها  
 در حالت و اوقات خود بر خاطر و آید که خلاف آداب شریعت است استغفار و استعاذه از خاطر  
 دفع کرده می شد چون از جانب شیطان بود که از لاجل استعاذه و دفع می شد بلکه از جانب حقیقت بود که در  
 بنامید پیش و تطهیر مقامات شریعت تو تبار و دل می افزود و تا آنکه رعایت همان زن مضامین لطیف  
 و درست بر رعایت حفظ آداب شریعت و عبدیت تخصیص تبه و شان محمدی و فقر و غر بصورت مشهور  
 موزون شد که بر دلهای کار می کند تا وراک باریکی های آن مضامین صاف بی پرده بود و پیش از این مضامین  
 باین سلاست بیانی از جای گریست نه از پیش آن شعری که از جای بلند سیده بود و پیش از این مضامین  
 بر دل نمی نشست اینست که بنده از بندگی خدا گردد و نه بتواند که مصطفی گردد و در ملاحظه رود که ظاهر معنی بجا

آداب شریعت و عبادت چه قدر خلاصه لائق تحذیر شرع و احتساب می نماید بلکه استغفار و استعاذه و غیره  
 معنی چنین شعر که از مقام شریعت و عبادت برتافتد بلکه مقام عبادت را نهاده و تقویت بخشد خود ظاهر که تلمیح  
 و بی کار نفس شده نبوده است پس آنکه اشعار مشنوی اگر در بنجامی نگارم از اصل مدعا و مرتبه ای فتم و شاقان  
 شائق تلاوت را و در مدت انتظار می افزایم که طریق حاصل کردن و کسب پی و رغبت دلی و تلاوت کلام مجید  
 می نوشتم و این بطور درست که مرغ ناطقه را ببال پر می سوزد و اگر این حاصل و تمام گذشته باصل مدعا و  
 میکنم دل با خشکان نام محمدی را زباده بقرار میکنم که اشتیاق محبان این جناب بنیندن فضائل و مرتبه شان محو  
 بر همه چیز غالب است بعد از چون بنای سخن در بیان استصال غبت دلی تلاوت قرآن بود و در غبت دلی بدو  
 محال و این بیان مرتبه محبوب الهی و عبادت و شریعت همه از مقام محبت با عقل شریک از عشق جدا محال  
 بخداست تا در حقیقت از اصل مدعا جدا نیست زیرا که اصل مدعا یعنی حصول غبت دلی و تلاوت امید از  
 خداست که با در روح آن محبوب حقیقی خود در ضمن این حاصل میشود و بر دلها نقش می بندد و لذا شرح و توضیح  
 اشعار و بی در بیان معنی شعر مذکور از اصل مدعا و افتادنی نیست بلکه اصل مدعا و معنی مدعا و حقیقت همین  
 یکسانه محبت است باقی همه کاه لهذا اشعار و بی که شرح بیان آن در کتاب **ظهور الایمان و ضلایل**  
**النسوة** واضح ترست در بنجام بقدر ضرورت مقام بنجامه سیرن مناسب مقام می نماید

**مضمون بی بی و صفت شان محمدی و مرتبه محبوبیت و عبادت \***

بنده از بندگی خند اگر دو	ن تواند که مصطفی گردد	قطره در آب رفت آب شود
نه که هر قطره در ناب شود	مگر اینجاست با بد	شرع هم تا قبول فرماید
بینه الله هر کجا موجود	تحت اقرب الیه خود فرو	نفس شد چون به بندگی سقوط
پس خودی رفت و شد خدا جو	حرف و یسم و بی بیجه	اَفَلَا تَعْلَمُ مَوْکَا لَشَّعُرْ
لیک شان محمدی است جدا	که نباشد ندانه غیر خدا	بنود و چ آب گوهر ناب
نیز آبی نیست و خوشاب	چون بهر ماسوی است صین خدا	او بهر ماسوی ست سستی
ماسوی مظهر صفات بود	او ظهور صفات و ذات بود	عجز آتش تمام خل خدا
نطق مایه طوق بود زهوی	از ید الله فوق اکید یهم	نکته در آب کیکت یخد نیم
مما همیت چه مستی دارد	اِذْ تَرَاهُمُ مَّيْمَتٍ چه نکته می آرد	آن جدی که نام آن قدسی است



<p>سَمِعْتُ رَحْمَتِي عَلَى اَعْضَائِي فعل این در وصایای ملکیت شایسته در حقیقت اخذ از الحمد و ان بنده اینجا ز بندگی چو رسید زانکه در بندگی درست نماند فهم پا ذنی کس در اینجا گفت جز محمد چنین گلی نه شکفت خاص شان محمدی است چنان کی چنین آید از ظلم و جبر رتبه احمدی بسین اینجا در الی دیکت چه ابراهیم است فتدلی گفت شوم و بی خود محمد مقام هم محمود با چنین رتبه عبد که گفتن که مجال دیگر نمی باشد هم معنی صاحب است خدا از کرامات سعدی گوئی</p>	<p>که انا عند ظن عبیدی بی مشکلم باین کلام حرام است در شریعت تو عبد که بر خوان از انا احمد بلام میم است بنده او را در گرباید خواند شد انامتی در و پیدا عبد که چنین مقام گفت این بجز مصطفی نصیب است رتبه اوست عبد که در و پیدا لکن تر کی شاید و انگاه گرچه لفظ الکریمی عام است که در ان بارگاه احدیت است عند ربی ابدیت خود فرمود مفعول صدق اوست عبد کار نوع بشع نمی باشد نمواند که مصطفی گردد بر همین زمین گر سنجونی از گلستان سعدی</p>	<p>همه قول خدا از زبان نبی است از زبان رسول کی زیباست قول حق کن از هر ملکیت قیاس شرع را اگر مقام تقسیم است باز خود را به بندگی چو ندید عبودیت چون بنده رفت اینجا یا انا الحق کس از و نشکفت در چنین جا چو عبودیت بر جاست که در اینجا است عبد که گویان امیر بی گفت چون کلیم الله که خدا خود الکریم تر گفتا اینهمه تبارش ز عبودیت است قاب تو سبکی قربا و ادنی لی مع الله ملکته باریک بنده سان با ادب بسردن زان بگفتم که او خدا گردد ناضاده خدا نظیر این را</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سرکه از دست یخ خویش و تره بهتر از نان و ده ضای بره

<p>در چو طالع گفت عین خدا تا تا دیب حد شرع رسید بنده خود را چو دید بنده نماند عمر ف نفسه شود پیدا</p>	<p>می توانی شده مصطفی گردد اگر چه حق گفت لیک پرده دید مضبط خویش بود مشکل مان در اینجا شناخت چون</p>	<p>پس بدین معنی احضار گردد اینهمه از شرع احمدی است جدا بنده را چون خودی نماند بدل که انا نبی بدل نشاند</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

این بحر مصطفیٰ را ظرف نیست  
پیش محمودین مع تمام ایاز  
لفض خود را به بندگی چو شناخت  
جای خود را تو ای ایاز شناس  
ادب بندگی به بنده منراست  
باطل شرع را حقیقت خوان  
بنده هرگز نماند شیطان ست  
هست اطلاق عبودیت آفاق  
اگر چنانچه بهر مظهر است  
پس تخصیص قاذخلی چه مفاد  
از شریعت چو پائین و بدر  
که با اول قدم شرع جد است  
پوست گفتند گوشت شریعت را  
کی بر وی چسب بار بر دارند  
هست بر دانه محبت پوست  
لیک بی پوست بچه مرد است  
در همین پوست بین چه باشد باز  
عشق گردد بدل از نفرت  
قول صاحب نظرین چه بکوت  
گردانی بدانشین همه اوست  
زین کم و بیشیم کفر دروست  
پرده شرع را که نفستی قشر  
پرده در ملجأ بهر انجام ست

خاص جزوی بدگران جز است  
خود شناسی بدل چو پیداست  
عرفت نفسیه علم افراشت  
معنی خود شناسی ست همین  
که شریعت معرفت نام این است  
از حقیقت بمعرفت چو رسید  
از عبادی مراد انسان است  
لیکن در خدا از لفظ عباد  
از پی مرد و پایی کی زیباب  
عین این عبدیت شریعت دان  
شده بیرون عبدیت کیم  
در محبت کمال عبدیت ست  
مغر گفتند گوشت حقیقت را  
باشند این دانه مزعش دنیا  
که شریعت مگر مراد از اوست  
انذکی صدمه گر رسد بر پوست  
که اثر میکند به عشق محباز  
هر که او را ندید و رگ پوست  
که چشمان دل مبین جز دوست  
در بکوبی بکوشش همه زوشت  
این سخن پوست کننده است مگر  
لیک بی پرده محض باشد کفر  
ذات حق آفتاب جامع کل

از نظیرش طلب کنی به محباز  
عکس نقشه نمودار است  
این مثل کنی برین مقام قیاس  
لیک خود بینی ست عکس ازین  
ظاهر بندگی شریعت دان  
باز خود را به بندگی چو ندید  
گر چه بر پرده علی الاطلاق  
قاذخلی فی عبادی ست مراد  
همه داخل شدند گر چه عباد  
در طریقت عبودیت بخوان  
این مقامست بگو به عشق کجاست  
عشق را عینیت انانیت ست  
لیک بی پوست دانه گر گزاند  
دانه بی پوست کی و دانه بجا  
پوست بر بنیه گر چه بیکارست  
بچه زنده کی امید دروست  
پوست گر بکنند از صورت  
در مهادت بدان که باطل گوشت  
بر چه بینی بدان که منظر اوست  
اینقدر فوق دان مغز از پوست  
که بجز شرع نیست راه دیگر  
تا درین پرده هست اسلام  
نور آن آفتاب خستم سل

گر چه هر ذره آفتاب بود	مگر از نور فیضیاب بود	نور در ذره گر یزد بالذات *
چون تابید بسایه و ظلمات	بنده که بندگی خدا کرد	از همین نور مصطفی گرد و
بنده هر گاه که شد فانی الله	عبدیت سلب شد از نگاه	سایه از پری چو بر انسان
همه اطلاق چین کنند بر آن	پر تو حق چو جلوه کرد بر تو	چه عجب گر خودی نماید درو
با شریعت طریقت است بهنم	معرفت با حقیقتش تو اتم	بعد ازین هم چو بندگی بر جا
این بقای بود که تعب و فناءست	پس چنین جاست عبدیت شکر	این شد جز مصطفی حاصل

بشرح این نکته پس درازست و باریک است فهم هر کس با دراک آن بر نمی تواند ثبوت بیانی به بیان آن مساعدت تواند کرد که وجدانی است نه بیانی فهم من فهم آدم بر اصل سخن پس بنامی سخن که ترغیب بر تلاوت قرآن بود و تلاوت بدون دلچسپی و رغبت دلی اگر با همه طهارت و آداب شروع درست است از مزدوری بیش نیست و اجر و مزد آن از حور و قصور پیش نتواند بود چنانکه بالا شریح و بسط تمام مذکور شد مگر طهارت باطنی و رغبت دلی یکی بدولت نفس و شیطان و دیگری سبب فقدان محبت با اختیار و زود بوده است که سه اختیاری محبت او نیست به تا که خود جذب از انشویست و برین بهر آن که احسان فی اختیار و غیر و معذور و مجبور و ناچار معین نماید تا در منصورت شیطان و نفس را حیل و فریب معقول برای ترک تلاوت بدست می آید که انسان بقصد ترک کرده خود را معذوری دارد و لاجرم غرق شد که از طریق طهارت باطنی آنچه باطن اختیار بشود است آگاهی داده آید و برای بهر سایندن رغبت دلی که موقوف بر محبت است پس طریق پیدا کردن محبت آنچه با اختیار و امکان انسان است نیز دانستن شرط است اکنون در اصطلاح طهارت باطنی معلوم توان کرد که طبیعت را از ضلالت غیر و وساوس بیرونی شیطانی و نفسانی بر میانیت و مشقت قطعاً باراده خود فارغ و خالی کردن خود منع و دشواریست و با اختیار خود بوده است و کار بالعکس میکشد که در همین پرده نفس و شیطان کار خود میکند چنانکه بالا مذکور شد از اینجا است که برای این بهر دو ممالعت است یعنی ربانیت هم منع است که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و قصد از گناه پاک کردن پاک دانستن نیز منع است که لا تزكوا انفسكم آمده است و قصه حضرت یوسف و حضرت داود و علیهما السلام خود معلوم و بالا بالا جهال مردم است باز چه تدبیر پس سرانجامه اگر بیان کنم که نفس را چه بهر شد پیدا کرد که انفسا بالشعوب خطاب اوست و باز چنین شرح مخض را که

حریص بمنوعات است چرا اینقدر غالب مسلط گردانید که انبیا را بر این اختیار می نداده اند که قل لا  
 املك نفسي الى اخره و هم ما ابرئ نفسي الى اخره عبارت از این است و خود تمام شر و جرمیات  
 بجانب همین نفس شمر نسبت می فرماید که ما اصحابك من سنينة فمن نفسيك و باز طرندی  
 و حمایت و رعایت این شخص چیست که این را بر سهانیت و تکلیفات زیاده از طاقت نگشاید که در هر  
 حال در هر عذر و مرض و جاد و غرر رعایت و تسد و آسانی باشد که بالا بشی و بسط تمام مذکور  
 يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ يُنَظِّرُ بَرَانِهِمْ شَيْطَانُ ثُمَّ يَحْضُرُهُمْ قَدِيمٌ  
 عدد و همین با چراغ اطمینان و اختیار داده معین نفس گردانید که اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ الى يوم القيمة  
 المعالوم و معذرا برای رجم شیطان دشمن دشمنش و دفع کردنش با استعاذه و احوال حکمت و اکتفا  
 بِكَرِّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزَعَ فَاُصْبِحَ بِكَ اللَّهُ و اینجا برای کشش و تحکیم دادن نفس علی  
 و حمایت است باز از ارام گناه و مواخذة بر انسان مجبور و معذور چیست سر این نکته و اسرار این حکمت  
 که پس بلند و نازک باریک است اگر در اینجا تمام می نگارم از اصل مطلب و برتری افتم که اینجا باین طریق است  
 و رغبت قلبی در تکامل و مقصود است از بیان اسرار حکمت الهی که در خلقت و تسلط و مهلت و شیطان  
 و نفس ستر است مگر چون بدو این بیان این شرکت کرده از کار نمی کشاید و خلجان و خاطر و تودیه و تمام بیان  
 قطع نظر از دوری مطلب طول سخن مهلت و وقت هم سعادت نمی کشد پس هر که جوابی می جوید مضامین  
 و اسرار حکمت باشد او را بکتب دیگر رجوع بایکد که در کتاب اسرار حکمت و اسرار غفلت و مراعات حق  
 و ظهیر الایمان و تفرقة النفس مناسب مواقع و مقام بود شیخ تمام از خامه این سیه نامه بر آورده اند  
 اینجا بقدر ضرورت و رفع خلجان و تودیه و خاطر و گره کشادن از اصل کار که طریق حصول غفلت  
 و دلپسائی و صورت نجات و حفظ اندیشه و ریج و شمنان غائب و حمایتی بیان کرده و ضرورتی باشد که آنچه با رفیع  
 و مجبور و ذات بکواب میجو و حالات و مقامات خود از عالم باطن بر خاطر خاطر بصورت موزون  
 وارد شده است بجهت نقل آن بجایه سایر مآثر که دل دارد بیک سخن توان فهمید فالتفطن کیف کان  
 کذا بیان نموده که شیطان نفس را که محض مایه شر و معاصی است برابر انسان مسلط کرده و باز انسان  
 مجبور را بر عاقل می داند و فرموده مورد عقوبات و عذابات می فرماید مع سوال جواب ما اخطروا  
 و نه شیخ و سبب اینی و دل نهادنی بکلمه و ادنی است اِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ وَ صَاحِبُهَا لَهْمُهَا

قطعه بمضامین حالیه و منی که از ازل اخفا و بر ازل افشا کردنی نیست

چو بعضی هر عباد و ذکر و طاعت کند نفسش سینه محصور خلق میفرمود چو نفس او را و محکوم نفس هم کرد نخوانده تو قرآن حکایت داود خود او را بقاضای خیر نشد دل اشارتی است که آنقر باری نمود ازین صریح عیان شد که نوع انسان نفسش سینه هر وقت در محکوم بدین شروع و ادا و بر ملک ترجیح زنانی اعلم آخر گوید مراد بود چو فصل شان به میان فرقین بود چرا چنین شد آمد که حکم سجده بجاست خطره که باطل و با نیست که چو فی شنه گشت که کرد می بینم که است عمره ترین صفات آن موش رسول گفت شما اگر نیکو کردید بدین خط صفت عفو طوبه میفرمود بیک مقام که تخطو لیا الله بود در حق بقرآن هم جزو بود	در خلق مایه بودی خدا را مقصود نه چو نفس که اناره هست خود انوار امور نیز ز محکوم نفس شد مقفود خودش برای گنه خلق کرد گندم که رغبتش ز بهیشت بهشت افروید نمود و نفس مستط در یمن و عات خصوص بهر گنه خلق کرد و بد چه حکمت است درین آن حکم مطلق چرا ملائکه بر دند جمله سر بسجود خودش نشان ملائک گفت که ای مقفون چرا امتثال او امر میرسد بوجود	فرشته سیر و بی عیب بی شکم بی فقر و اگر سناط الهیست هم بر آن افروزد چگونه نفسش بهر گنه تواند زیست خودش برای گنه در بهشت خلق نمود نه منع کرد خوردن و قریب منع نمود چرا اتهام نه بهر گناه مافروزد و اگر نه بهر عبادت شکاک چه کم بودند که ایقدر بی عصیانم اتهام نمود که خود شمشیر گفتند و هم نقدان بود و خود گنه از فرشتگان مقفود باین چنین همه شر را بر این چنین مجزیه بجاسوال نمودی جواب هم بشنود بجویم و بهر حکمت بود موجود تمام رحمت و عفو انشان آبی چو من گناه بمیل بر او چه می بخشد که او گناه نمودی و میشدی به عفو به بین بر حصن حصین خدا و اضع و اگر جراین متوانه لصوص قطعیه والذی نفس محمد بیدار
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جواب

لو که محطون انجاء الله یقوم یحطون ثم یستغفرون فیغفر لهم رداه لا الحمد و ابو یعلی موی  
و انوار و الذی یبید و لو که ند یزوال الذی الله یبکم و لیله یقوم یذ یمنون فیستغفرون  
الله فیغفر لهم من استغفر الله غفر الله له از ترمذی و نسائی خود ظاهر که بهر معنیون برای ایل

تریاک و برای ناهل زیر قاع است که سر و ست او را برای گناه که در حقیقت مخصوص مومنین بدست می  
 که فریب نفس و دوسره شیطان را بجلد خوش است آفرین است که بالا نوشته شد از اهل اخلاق و ناهل  
 کردنی نیست از اینجا است که برای همین صیاط و حفظ ما تقدم چند اشعار در گیم همین وزن و قافیه بهرام  
 این فتور بر خاطر دارد و نند که ضمیر همین قطعه کرده شد ۴ نوشت امت مذکب را از اکست

خودش معنی رب غفور شد معهود	چنانکه بهر گنه خلق کرده است مرا	برای منفرتم کرد و پیمان موعود
بشرط توبه مگر که مغفرت شرط	بقیود شرط تو مشروط هم بود معهود	هزار بار چو توبه کنی و هم مشکلی
بروی تو نکند باب توبه را مسدود	ترا از توبه هزار بار عجز خواهد بود	چو با عجز دران بحر غفور خست وجود
بعد از نفس ترا دشت در گنه معذور	به ترک توبه مگر هیچ عذر تو نشود	چو بیگونه ترا چاره از گناه نبود
مگر برای گنه توبه هم ضرور مود	چنانکه ادبی اظهار شان تو آبی	شود با نیند عصیان به توبه آتش شود
توبه هم که بهر گناه مان و توبه آمده	اگر گناه کنی توبه نیز باید زود	صریح شد توبه کنی من فریب نخوا
که از برای چو ما عیسان خج دش مود	و گرنه توبه کنی مغفرت نهان ماند	ز خلقت تو شد ظاهر بر این مقصد بود
پس ای عزیز اگر در گنه شدی معذور	بترک توبه گئی عذر تو ندارد و سود	ترا که نفس جان شمر محض نباشد بند
بر آن تسلط ابدی دشمن مردود	نه بهر آنکه تو خود را و بی بغیر بود	بل اینچنین بود از خلق نفس مقهور
که تا جاد با نفس شمر محض کنی	ملک چگونه تواند چنین جاد و نمود	هر آنکه نفس ندارد و جاد با که کند
	چگونه نفس گشته از ملک سدا وجود	

ایضا اندکی یک جمله معترضه ضرور نمید و سنجیدی بعده اشعار تمهید قطعه مسطور شیدنی است و آن همین است که از  
 جهاد و غزاهمین قتل بنی آدم و جان داد خود مراد می باشد بلکه عمده ترین مقصود از جهاد و غزاه اسلام آوردن  
 بندگان خداست تا مایه حفظ جان و دین و دنیا و حفظ عذاب آخرت باشد نه قتل نفوس که این آخر کار بدیهه و واضح  
 است پس در اینجا جهاد با نفس هم همین معنی دارد که نفس خود را بمشقت و مجاهدات شرعی که زیاده از طاقت  
 او تکلیف شایسته نباشد از خواسته های نفسانی خلاف شریعت باز داشته از دوسر مخفوظ داشته استحقاق  
 بهشت بهر سبب آنکه تر یا ضاقت شاد و رهایی خلاف شرع از جان کشد که تصریح این بالا گذشت تا فهمیده بشود  
 قطعه در بیان هر دو وجه و شرف انسان بر لایک با نینم شمرود معاصی مرجوح و مسجد بودن لایک پیش  
 انسان با نینم است و عبادت و نیکیا می که نکرته اندی اعلم ما نفع کمون در همین مستتر است

بالا در مقام سوال این اشعار بر قوم اندک و برای آسانی یادگار نوشته شد \*

چرا حکمت و دین آن حکیم مطلق را	که این نفس بی عصیانها استقام ننمود	بدین شر و جرادا و در ملک شرج
چرا ملائکه بر وزن جمله سرکش بود	که خود تسبیح گفتند هم تقدیر	ز راقی اعلم آخر کجوا مراد چه بود

این پنجین همه شر و این پنجین هم خیر  
چرا چنین شرف اند که حکم می نمود

اشعار جوابیه و در پی ملاحظه کردنی است

دوازده ملائکه بودند بسکه عابد تر	ز شرف نفس مایل بجاه رفته فرو	زنی که بود زادنی ترین نوع بشر
چون زهر و زهر فلک بجهنم بود و معبود	از این مقام توان بد فرق بینما	چنان نیست با دلی شیشه میسر بود
ملک با همه عصمت که داشت آید	بدین شر و شر بشد فرشته را سجود	ز راقی اعلم تنگ بین مراد بود
که همچو نفس گشته نماید از ملک بود	که ام شی بشد غالب آید بهر	که این طافت جن و فرشته بیرون
بدانکه اینهمه کار بخت دیده بود	که از ازل شده جن و فرشته را	و گر هیچ نمی راب به نفس قدرت
که شاید ست ز کمال ملک بین	غرض نفس گشته و به توبه نوع	فزون تر از ملک آید چنانکه شد
و گرنه الحمد از شر او معاذ الله	که هست در حق انسان لایه لایه	و اما اصابت من بسبب نفس
بشرف نفس صریح است شاید مشهور	و اما آیه ای گفتند چو اینها گفتند	ز شر او دگری کی بری تواند بود
چون حفظ خود توانی شر او باری	هنوز بر توبه و توبه بهم نشد	برای مغفرت و توبه و افاق و مضمون
چه و عده ماست بقرآن هم خبر بود	صلا عام چو خود بکنی عبادی	علی العموم بود ظل جنتش محدود
برای جلد فقط توبه از توبه کار است	که تا بهانه بی مغفرت تواند بود	در مخصوص که در باب توبه قطع کرد
ظهور گفت به باید گویان بشنود	بوزن قافیه هم چون باریست	ازین بدان که زجا و گرتواند بود

قطعه در باب توبه و معذور بلکه مجبور بودن نوع بشر گناه از تلقای همی از طمیر

تمام جنت جنت مباح و هم حاصل	فقط مانعت از بهر کار گندم بود	ند از حلیه حق ضبط شد فلیتفاننا
که منتهای مباح و بیشتر موجود	مباح کمتر هم و بیشتر آن کمتر	معین نفس عیانت و شمن مردود
علاوه نفس بود و در بعضی ممنوع	که آدمیم ز نسل همان پدر بود	و اما آیه ای گفتند چو اینها گفتند
چرا که بنده نفس از چنین پدر بود	بدین جوه که حفظ از که محال بود	سبای توبه چه اصلاح این نوع اندود
چون گناه به ارث پدر شد می مجبور	توبه نیز طریق پدر توان پیور	گفته جو کرد پدر بر توبه تا نشاید



بگفته و ز سر صدق توبه بهم بخود نه اینکه نام بدر گنه کنه بدنام که بوده هم الواسع چون خود نمود فانی و داد گواهی بعد نیایشش بدون توبه با نباش که شوم نمود مگر از پس این عین بدر بودند خورد گندم و از نان جو غدا نمود و هم سوال چه انگشتری بدین باز خود این چنین سیر از همین بدین	توبه اگر خلف الصدق بوده آزاد توبه شوی پیر و قدوس و محسود اگر در خست بگذرم بهشت ایدر و کم بجد لکشم تا بقولش افروز شد این نوح معاقب به لکشمین که خلدیم گرفتند و مقام شهود همان بهشت که آزاد برگزیدم و بد بخلد برین بی سوال حکم ورود عجب جرم بد حسیله گناه نوشد	بیار توبه و میراث او بگیر می رود بکن عمل چو پدر گروشت اخلاقی بحکم کتاب علی که خریدیم فرمود مرا به عذر که بالقصد میکنم عصیان من این گنه کنم و اهل او تو انم بود بهین بآن سپرد که در تدارک آن بجو خرید و بازش بد گیران بخشود پس ای عزیز اگر محبت ست با منم به توبه باش نظر شد نه این چنین مولود
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اگر با خلف الصدق صادق و شادی تو وارث جنت منم همان بخود

چون هر گز دست و پا حرکت الهی در پیدا کردن نفس و شیطان اختیار و تسلط و اولش بر انسان بخود استی  
اکنون چه حمایت و رعایت این سگ نفس هم معلوم کردنی است این خود معلوم است و بالا نوشته شد  
که سگ بقول سعد که سگ بدریا هفت گانه بشود + چون که ترشد پلید تر باشد + این سگ نفس هم  
که از شست و شوی شاقه و ربانی نجس تر میشود چنانکه بالا توضیح تمام مذکور است پس حال سگ که در شقیقت  
بست تن ظاهر چنان است و همین ممنوع است و شست و شوی باطن که آسان مامور به محمود است چنان  
که صید حلال اگر در دست انسان بمیرد حرام است و اگر در دمان سگ تعلیم بمیرد بدو نجس حلال است که  
میفرماید قُلْ أَهْلَ الْبَيْتِ صَاعِدُوا إِلَى الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ  
با همه نجاست و شر و مرتبه این سگ نفس توان دید که طریقه تعلیم پذیرفته باشد پس صورت تعلیم پذیری  
این سگ حمایتی و شست و شوی طهارت باطنی این سگ همان یک حرف است که نامش توبه است لا جرم  
مرتبه و قدر این سگ معلوم شکاری و دنیا چنان است که صید کشته او نجس حلال است و مرتبه این حضرت  
نفس طهارت در صورت تعلیم و شست و شوی طهارت باطنی باب نداشت و توبه چنان است که توبه  
مرتبه از بهشت بالاتر گذرانیده از مقام دیگر بجهت محبت و اشتیاق ندای طلب میرسد که یا آیت الله  
النفس المطمئنة السراجه الى انك من ضیة من ضیة فادخل فی عبادی و ادخل فی

اینها اندکی دل چسبی در کار است چه دلمه که درین راه خون شده باشد ملاحظه رود که همین نفس تو که  
 وقت بالشکایت و معاصی و شیئات او شمرده است که در چه خطاب برافت و محبت است که در سندی این  
 بار گویند که این همه شکایت نوی نفس تو که بار مادر مصحف عزیز و در دست از دلسوزی و کمال محبت از تو  
 توان دانست که با همه شکایت حمایت هم بدان شایسته و در هر حال رعایت و ایسر و آسانی و عذر پذیرایی  
 نیز همراه است که بکشتن و عذوبه و آشنی مثل شیطان حکم نیست بلکه با تیر تعلیم و تربیت و تاه بسیار حکم  
 است تا حکم سبک نمیداند از همین پیدا است که رحمت و محبت او بحال این است مرحومه از ازل  
 وارد و تخصیص این با همین است مرحومه یافته میشود که هزاران گناگان گیرنده العر یک طرف توبه و  
 انکس است شش میشود که گفته شد برای جلد فقط توبه از نو در کار است که که تا نهان می نفرت  
 تواند بود و این تخصیص رحمت و توبه پذیرسی مابرای امتنان انبیای دیگر کی و گجا بود که توبه است  
 علیه السلام بدون قتل از دست خود و توبه و گریه چهل ساله حضرت داود و علیه السلام بدون استغفای  
 او را قبول گشت پس از همین جا نکته در باب که آنکه شکایت نفس در مقام محبت است و رحم شیطان از عذوبه  
 که آنکه که عذوبه و محبت از اینجا است که گفته شد سه عتاب و قهر الهی بر کتا و است که ضرب  
 زجر پذیر بر بر بر بر بود که یک قهر و عتابش کمال رحمت است قیاس کن که که عتابی و چگونه بود  
 چون معادم کردی که همه مشهور و سیئات از نفس و شیطان است بآری بجرم آنها بر انسان ضعیف النیان  
 الزام و مواخذه ازین است که کلاسی سر و آزار و دزدی آخری این نکته بسیار بلند و جایز یک نفس  
 بغیر پایه سوال مایه نهید جواب ندارد لا جرم مخاطب صحیح اهل دل در کار است که که عذوبه حلال و  
 و لغیر که حرام آمده است بدان که در خانه حضرت دل از روز ازل لطیفه ستر نفخت و دنیا مستتر  
 که سجده ملائک بجانب همین سرگشوده است که صاحب حالی میفرماید که گریه و سر حق اندر وجود  
 آب گل اکی ملک کردی وجود چون این صورت وجود گناه از حضرت انسان محال تر و نامحکم محض بود  
 و این گناه که نماندن از حضرت انسان بمصلحتی که در قطع مرقومه بالا منطوم است ضرورتی و تاه برای  
 ظهور جلوه شان توای جلد پیدا شود لهذا نفس را شرحی پیدا کرده و بجهت انسان تخصیص نموده همه  
 افعال و مشغول نفس را بذر انسان نسبت فرمود که ما آصابک من سبیعة فتن فتنک و افعال  
 خیر و حسنات آن لطیفه مستتر نفخت و دنیا را بجانب ذات خاص خود منسوب فرموده میفرماید که

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ چنانچه شورش و تنها نفس را بقدر مجال طاقت نمود که بر لطف  
 نَفَحَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي غلبه جوید که انداز نام اختیار نفس بدست قدرت خویش چنان محکم نگرفت  
 که انبیا را هم برین اختیاری نداد که مفهوم معنی نفسی بپدید آید و کلاماً نَفْسٌ وَمَا أَمَرَ نَفْسِي إِلَى  
 آخر هم ازین معنی خبر میدیدیم که نفس بچاره را بمقابل نَفَحَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي بذات خودش  
 عاجز تر بود تا یکی از اقویای اجتهاد ناری را که استاد الملائیک بود بعد اثبات جرم عدول حکمی قطع  
 حجت شرعی مردود ازل و ابد کرده معین نفس گم دانید که الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ چون اینهمه مصلحت  
 معلوم فعل خود بود نه قصد نفس بچاره که اندازین نفس که همه شر و مصلحت نهاده بود و جانب خیر هم از روز اول  
 در ده داشته بود که آخر کار حفظ و معذوری و نجات این بگینا پیش نظر بود چنانکه میفرماید وَنَفْسٌ  
 مَا سَوَّاهَا فَالْتَمَسْنَا لَهَا فُجُورًا وَنُفُوسًا مَلَاظِمًا ملاحظه رود که نسبت النام فمجرد تقوی بهم هر دو جانب  
 میفرماید ازین پدید است که از ازل غایت این نفس ملحوظ بود که جانب تقوی هم در روز اول مستقر داشت  
 تا بر وقت خودش بکارش آمده مایه حفظ و نجات نفس گردد از اینجا است که با همه شکایت و سعایت نفس  
 حمایت و رعایت هم در هر احکام شریعت ظاهر ظاهر نمود که لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا  
 وَيُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَالْعُسْرَ مِنْ أَيْدِيكُمْ تَأْتِيهِمْ بَشِيرَاتٌ بَاقِيَاتٌ حَتَّى يَمُوتُوا وَنَفْسٌ تَأْتِي  
 بجوش آورده و از حاکم مصلحت بشارت الهی را علم بوده این نفس بچاره مامور به را بریاضات شاد و بهیچان از طاعت  
 کند که اکثر عابدان جاهل از غایت شوق و نادانیه با گمان نفس گشته چنان کرده بفریب نفس و شیطان نیامده  
 خود گشته شده اند و آن دشمن قدیم معین او که در اصل خلقت از نام او شرخص و حقیقت دشمن قلبی بود  
 و لایق نار بود هرگز حمایت و رعایت او نکرده بطاعت و امتحود همه بندگان آگاه و متنبه نموده اند  
 که مَحْدُودٌ مُبِينٌ و هم حکم عام فرمود که اَوْرَاقُهُمْ يَكْبُرُ فَاخْذُوا عَدَاةَ آبَائِهِمْ اَنْتَابَهُمْ تَارَةً  
 همین عدو بین ابهام مصلحت معلومه بنظر معذوری و بیخاری نفس که بمقابل روح عاجز تر بود و محض بنابر  
 انتباه و امتحان طبایع محوام لا یعلم تار و ز معین معین معین نموده مصلحت داد که اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ  
 اِلَى الْيَوْمِ الْاَوَّلِ الْمَعْلُومِ و بندگان خاص خود را از پیشتر از تسلط او ستی فرمود که اِنَّ عِبَادِي  
 لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ چون معذوری و رعایت و نجات بلکه مجبوری نفس و تعذیر آن عدو  
 از پیشتر پیش نظر بود و اند برای رجم و استیصال آن عدو و بین تیغ بران لاجول و تازیانه استغافه است

داد که قاصد خدا لله و برای خدایندیری و رعایت و نجات نفس مجازده که از انزل محفوظ است  
 اولاً بیشتر در اصل خلقتش صفت تقوی در وجود و رعایت نهاده بود که قال الله ما جعولها و تقوی بها  
 و آخر کار بآید جهان و رعایت ازلی توفیق توبه الهام فرمود که بیک حرف توبه و یک قطره اشک ثابت  
 همه گناهان مده العمر شست و شود پذیرفته از کجا بجا میسر سازد که صد بار اگر توبه نکستی باز معامله توبه سحره  
 فرعون بانهی شرک و کفر و بغاوت و طغیان مده العمر بیک حرف توبه خود معلوم است که میفرماید و لکن  
 لهم الذرجات العله جنت عدن یخرجون من تحتها الا نهر خالدين فیها و ذلک  
 جزای من یزکی فکیف کان لذلک انسان است موسی که بدون قتل از دست خود پذیرائی توبه  
 ممکن نبود بمحرم معامله با همچو کفار میرود تا مسلمانان است مرحومه چه رسد فضل علیه که در دنیا و دین  
 مرحومه سوا می عفو گناهان مده العمر عجیب ترقی می بخشد که همه گناهان کبیر از شرک و کفر و طغیان مده العمر  
 فقط بر عفو و محو کردن اکتفا نمیداند بلکه آنهم را در صورت یک توبه و دست بجناسات بدل می فرماید که  
 می فرماید لا من کتاب و امن و عمل صالحاً فاولئک یدل الله سبیلان هم حسنه  
 و کان الله عفواً راسخاً حیاط و من کتاب و عمل صالحاً فانه یتوب الی الله متاباً  
 نظیر این معامله توبه پذیرها درین است مرحومه حکایت معامله توبه پذیر و حشی نامی قاتل حضرت حمزه عم  
 آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام در کتب سیر و تفسیر ملاحظه کن که با چنین جرم قتل عم آنحضرت صلعم و کفر و  
 طغیان مده العمر بیک ایمان و توبه کارش از کجا بجا رسید شرح این حکایت در مقام توبه پذیر و کتاب  
 خارج النبوت و تفسیر مسطور و اضع ترست و از خانه این سیه نامه هم در کتاب ظهیر الایمان بمقام سوم  
 از منزل سوم در بیان انبیا غافلان زمانه و بیان شان رحمت الهی بشرح و بسط و لطف تمام برآورده اند  
 که دیدنی دارد در بنجالقدر ضرورت مقام مختصر این است که هرگاه حشی بعد فتح مکه ایمان خاصیت  
 حاضر شد ایمان نمی آورد بدین عذر که جرم قتل حضرت حمزه عم آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام لائق عفو نمی  
 و امید توبه پذیر نیست که این آیه برای اطمینان قلوب حضرت فرمود و الذین لا یدعون مع الله  
 الهاماً اخر و لا یقتلون النفس الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک ینلق آثاماً  
 یضاعف له العذاب یوم القیامه الخ همچو گناهان که در حقیقت از وحشی سرزده بود و بشت این آیه  
 سجده می اولی میگوید که من خون ناحق رگینم ام و شرک هم و زبیده ام و زنا هم کرده ام بیک کبیر که با شرک

و کفر هم جمع وارم چگونه اسید عفو و مغفرت هم تواند بود که توبه کنم و ایمان آرَم آنحضرت بشنیدن همچو شرک معاصی  
سکوت فرمود که مقام استغفار و استغفار در حالت شرک او که هنوز ایمان آوردن بی محابا انکار داشت که باز  
این آیه حکم توبه با استئنا و قطع آن نفی بلفظ آیه نازل شد که میفرماید **لَا مَنَ تَابَ وَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا**  
**قَاوَلْتُكَ يٰبَدِلُ اللّٰهُ حَسَنَاتٍ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُورًا رَّحِيمًا** درین آیه کریمه هم که عند  
تبدیل سیات با حسنات در صورت توبه و ایمان و عمل صالح مشروط است این را هم آن وحشی منطوق گرفته  
که درین آیه و عده مغفرت بشرط توبه و عمل صالح مشروط است شاید از من بوجود آید لهذا تسلیم ندارم  
لاجرم چنان آیه بشارت حتمی می خواهم که هیچ ازین قسم قیدی و شرطی نداشته باشد آنحضرت چنانکه  
علیه و سلم این آیه برخواند که **اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ** آن  
وحشی بی ادب با چنین جرم و شرک با همه مغلوبیت و اسیری و فتح مکه که خون همچو شرکان در جری  
حد بود چه برومی گوید که این عده هم مشروط بشرط مشیت ایزدی است اگر خواهد بشد و اگر نخواهد  
و عده حتمی و قطعی که به هیچ شرط مشروط نباشد نبوده است چرا بر چنین عده ایمان آرَم این حرف که آن قابل  
عم نمی صلعم و رچان حال که خوش در حریم کعبه روا بود و گفت ملاحظه رود که چه مقام جوش غضب و خروش  
حاکم قتل بود که آن رحمت محض مظم عظیم سکوت فرمود فوراً این کریمه رحمت عالم نازل شد که میفرماید **قُلْ**  
**بِاَعْبَادِي الَّذِيْنَ اسْتَفْتَا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْسُطُوْا عَلٰى رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ**  
**جَمِيْعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ** بجز دشمنیدن چنین بشارت عام و رحمت محض که عده مغفرت جمیع معاصی  
ملا بشرط توبه و بدون قید مشیت است چنین مجسم و شفیع سخت دل را تاب ضبط نماز که به اشک توبه آید  
سرساز شده ایمان آورده چنان از برگردگان خاص گردید که بتلافی گناه قتل عم نبی صلی الله علیه و سلم او تعالی  
شانه قتل سیله کذاب در زمان خلافت خلیفه اول رضی الله عنده از دست او ظاهر گرد که در کتب سیر  
لاجرم صورت نجات نفس چاره که معذور بود و از دست شیطان بدین جلد توبه بر آورد و همه سیات نفس را  
بزمه جان دشمن ازلی نهاد و نفس را بیک توبه بری و پاک کرده در بدل آن همه سیات جنات قاصم کرد که  
می فرماید **اَوْ لَيْكَ يٰبَدِلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ** الخ پس اکنون مرتبه توبه و نجات از حقیق  
تواندید و سنجید و فصد چنین نعمت عام توبه را که سهل الحصول بیک است حاصل است بسمه و خفیه  
از ما دم ناکرده می ماند که گفته اند **اگر بسته خصلت پلاک مرد بود و درین مردوره نورد بود و نه اولاً**

این گناه کردن مردی که یکی بود توبه خواهم کرد و دوستی ترک توبه از غفلت به پشیمانی و وسعت حرمت  
سومی ترک توبه سبده به بامید حیات پاینده به این هر سه مولف که ظاهر و صریح و خفیف متعارف  
عام اند همین که بواسطه شیطان پی برده لاجول گفته شد فوراً از دل بدر می شود بعد ازین که یک بار  
دیگر بغیر نفس در برده و دوستی بر دل وارد می شود تا ضرت آن فریب و دفع کردن آن با ضیاع نوع  
بشر کمتر است که نفوس به سبده گان بدست او مستانه بدست خود در زمین مقام می فرماید بلکه تعلیم  
که الا ما رحم رنی این انبیا به تسلیم که هنگام گمان بر است نفس خود را باراده خود حضرت یوسف علیه السلام  
بود چنانکه بالا توضیح تمام مذکور شد و بحقیق خود با این لفظ قطع نفی می فرماید که الا ما شاء الله عبارت  
استانی اول نیست که و ما ابرئ من نفسی ان النفس لا ماسا بالسنو الا ما رحم رنی الخ  
و استثنای ثانی باین عبارت است که قل لا املک نفسی فعاو لا حسرا الا ما شاء الله ملا حظ رو  
که در هر دو مقام حفظ و نجات از شر و فریب نفس مع قوف بر رحم و مشیت خود و هشتم به انسان است  
قدرت بر دفع آن بخشیده بخلاف و بواسطه شیطان که هر جا در مقام رجوع و دفع آن لاجول استعاذه  
تعلیم فرموده است و اما یکن عنک من الشیطان نزع فاستغوث بالله اینه سميع حکم  
پس آن فریب نفس در باب ترک توبه چیست که بدون استمداد الهی بر اراده و قصد خود دفع نمی تواند شد  
از آنجا که آنچه بر خود تجربه شده اینست که بعد دفع کردن هر سه مولف شیطان منظمه بالا به لاجول و استعاذه آنچه  
فریب نفسانی مارج توبه که بر خود دارد شد این بود که طبیعت خود را بر ترک گناهان کبیره مثل غیبت  
و دروغ و لغویات و غیره که سهل و عادت شده بود قادر نمی یافتیم و بشرط توبه اینست که در دل قصد  
گناه نباشد لاجرم هنگام اراده توبه بغیر نفس بر دل نقش می بست که نفس خود را بر ترک هر چه معاصی که عادت  
و سهل شده اند قادر نمی یابی که عادت جلی بمنزله طبیعت ثانی شده است باز توبه کردن گویا آخر کار باراد  
خود مجرم و بزه توبه شکنی که بهر که کبار اکثر مبتلا شدن است که در دل قصد گناه و بر لب توبه  
زین توبه نادرست یارب توبه بهرین فریب نفس که خیال توبه بر احوال و رمی افتاده کار بجای نمی رسد  
و همچنین موافق که حکم استثنای الا ما رحم رنی و اشاره که الا ما شاء الله الخ خود بخود از انظار  
بانبیا کار می کند کار افتاده می داند لهذا اول به اذیت مفهوم معنی این عای ثوره که در حصص است  
گردید که اللهم انی استغفرک لما نبت الیک منه ثم عدت فیه تا که مفهوم معنی چنین استغفار

بر دل نمی کشید انرا ثابت بر دل نمی کشد هرگاه اینجا بر دل خود اثری نگردد و مثل طوطی گویا از زبان  
گفته ماند و اینجا ببارگاه اجابت چه اثر خواهد کرد که طوطی گویا هر چند در نفس شب تعلیم شب در روزه شب تعلیم  
می گفته باشد مگر قوی نیست عبادت ندارد چه فایده و چه ثواب منترتب خواهد شد پس مفهوم معنی این است  
ما توره و بهی چنان بر دل نقش بسجین می باید که ای بار خدا باطلست منترست میکنم بجنبان تو از آنکه توبه کرد  
بودم از آن بجنبان تو بعد از آن باز نمودم و گریه بهمان گناه بار و یک نقطه هرگاه بهجه عبادت و انقباض  
خوف توبه نکنی که بفریب نفس مانع توبه بود از دل برخاست دل بجانب توبه بهمان آید الا احم  
والا ماشاء الله خود مایل شدن می گیرد و در چنین حال خواهد توبه بر دل راسخ می باید و خیال کردن  
می باید که این عبادت شرعی که شب روز از صوم و صلوة و تسبیحات و تلاوت قرآن و عطا فی اورد  
بعل می باید بدون توبه بیکار بلکه معرض خطر است مثلاً این بر دل و نفس چنان نشست که ببار آسانی حافظ  
بنظم او اگر دلش اوی ترمی نماید تا بحافظ نزدیکه بوده بهار دیگران هم آید و آن نیست فتنه بجای  
اگر موش و مهران میرد به آید اگر کشند آب هم بدان مقدار و اگر نه موش بر آید و جمله آب کشند  
ز آب چاه گهی پاک میشود ز نهار به بسای عزیز کردی گراز گنه توبه چگونه پاک شوی از عبادت  
بسیار بهمین عبادت مکتوبه کافی است ترا به بدو توبه گراز تو دل گشته مردار که خط فاسده در  
چون متور کند غذا شود بهمان سخیل آخر کار به زنیفه چو بدر کرده ساختی پر پیله بهمین غذا سست و دا  
بر صحت بیاضی عزیزی اینجا بجان سخن توان رسید که به نسبت آنهم ریاضات شاقه بهمانه این یک  
توبه و اشک ثابت به صورت مضامین چه قدر آسان ترست که درین صورت همه گنا مان تو عبادت می شوند  
و به آسانها علاوه بخلای همه ریاضت و عبادت بدون توبه که همه عبادات شاقه گناه میشوند این  
نکته بدون تمثیل نامه بر دل کشیدند لاجرم مثال تمام گوشه دل بشنو ملک به چشم خود به بین آنکه این  
شر محض را که با نهمه خوبی و معذوری بهمان نظر شد و ظاهر بی بسک تشبیه داده سگ نفس گفته اند لاجرم فایده  
این تشبیه تا به اندکی گوشه دل کشیدنی است که سگ را به قدر بنا بر طهارت ظاهر باب به هفت و ریاضت  
بقول سعدی چون که ترش پدید تر باشد چنان حال سگ که از طهارت شست شوی ظاهر است و اگر همین  
سگ نجس ظاهر بی راه طهارت باطنی که عبارت از تعلیم و سگ متکلمت پاک کنی تا مقیه این بان  
غایت میرسد که صید گشته دست انسان حرام نیست و گشته سگ متکلم حلال که می فراید قلی احوال تکلم



الطهارة ما علمتم من الجوهري فكذلك تعلمون ما علمكم الله پس صورت طهارت  
 ظاهر این سنگ نفس اگر همان ریاضت های شاق ظاهری است که بهانی بدون آب توبهست جانش  
 همانست که در نظایر بالا بنظم و تشریح کردی که چون که ترشید پدید تر باشد و اگر یک قطره اشک است  
 بهین طهارت باطنی که بنظر سنگ معکم منفردست پرداختنی بالشرعینست که صید گشته و حلال و کشته تو  
 حرام و حرام که از فحش کردن هم حلال و پاک نمیشود آن گشته سنگ علم جان طایب که بدیج کردن  
 هم حاجت ندارد از اینجاست که آن دشمنانی ابلیس احکم را ندان این را حکم برودن و تعظیم کردن بطریق  
 حکم شریعتست که نظیر این بالا منصوصست **فكذلك تعلمون ما علمكم الله** لطف  
 این که آرائی سنگ نفس با روح مجرد و غالب مدش بر روح و هر چه که در آریل از آن که در  
 حکمت و قدرت روح مجرد و اهل طهارت و نفس سبب طهارت تر یافته و کیل روح عقل سلیم و کیل نفس سبب طهارت  
 و حکمت اولی بود که اینجاد و افعال حکم الحاکمین برود و طهارت شده و چون که اصله عیال افتاده است  
 افاضه شود که از پیشگاه احکم الحاکمین بچهارت نفس تصفیه تراض طرفین شده است که اهل طهارت همان اصل  
 مسوده او ای قلم برداشته را بدون ملاطفتانی موافقت بطبع و آورده باز را که گردن حکم اخیر حکمت قضا و قدر  
 که بواسطه شریعت محمدی بصورت چند شعرونست لاجرم شسته نموده از آن فرور در نیامده هم  
 مقام می نماید که **ما لا یدرک کله کله** حکم اخیر فیصله و افعالیست از حکمت قضا  
 پیشگاه احکم الحاکمین بواسطه شریعت محمدی

این را چه کم است بمنزل برسد	آن را چه چو شد کعبه گل برسد	وین را چه چو شد کعبه دل برسد
بر آن که کعبه نمود این مرکب را	تا منزل مقصود به مشکل برسد	و زحمتی چو در شقت جی گشت
محروم ز برود سوی باطل برسد	این را بیکه کند نه از جان برسد	محکوم چو ماند خود بمنزل برسد

چون مقتدر و یافنی که طهارت باطن این سنگ نفس به آب شست نامت است و از طهارت ظاهری  
 کار با عکس میشود که پدیدتری گردد چنانکه مذکور شد اکنون طریق بهر ساندن این آب نامت است  
 ضرورتیست که اینهم با اختیار خود نموده است تا نه بخش ضایع نموده که مفهوم معنی **الاکمال** در حق  
 و استثنای **الاکمال** شاء الله از نیامده خبر می دهد لاجرم در نیامده طلب توفیق توبه از خدا  
 است و کار بخشیدنست که خود **ادعونی فاستجب لکم** می فرماید پس بند را بعد طهارت

منصوصه ظاهر شرعی که معلوم است اهل یاد کردن به تدریس است که مفهوم معنی و جعلت قلوبهم  
خود بخود پیدا شود بعد از آن بهر مضمون مناجات که در چنان حال بر دل وارد شود همچنان مضمون مناجات  
مناجات لطیف توفیق توبه ادا کند که بخواهد مناجات که اینجا بر دل کونده اثر کرده باعث رقت  
قلب میشود همچنان بعینه اینجا بر توبه عابد و نگاه اجابت هم درست ترمی نشیند که آنچه از دل خیزد بر دل  
ریزد و اگر از بیدلی چون آواز طوطی مثل طفلان که گریه بختی بر بال می خوانند بوده است تا اثر او  
خود ظاهر که از آوازی شیش نمیشد و در اینجا که بر دل کونده اثری ندارد و او مثل طوطی بزبان نا آشنا  
تا بر شنوده چه کار تواند کرد از اینجا است که مناجات بزبان خود او ولی ترمو تر گفته اند مضامین مجموع  
تصویر است که بی اختیار آب ندامت بدیده می آرد در رساله محاسبه النفس لطیف تمام از حامد ابن تائمه  
بر آورده اند که بردار کار میکند این ساله قل و دل که در دست اهل طبع هم افتاد و این اهم با کتاب  
قصا و قدر در طبع در آورده و محض و آرزو باز کرده اند قلینظر و در بنقام نابت و توفیق  
توبه که در حالت تخیل تصورات مضامین مناجات حالیه بر خاطر مؤلف به صورت موزون خالی از اثر نمودند  
از خداست که هر که نظر بر معنی خواند خالی از اثر نیابد و از توفیق توبه محروم نماند که آنچه از دل خیزد بر دل  
فافهم و تدبیر متشوی مناجات حالیه موشره و در حصول توفیق توبه که نظر بر معنی خواند و در کار

آن که می گفته رسل	سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَى الْعَقْبِي	منکه مشک که نیم قوی غفار
گریه بختی مرا بر روز شمار	چه تعب ز نشان غفار	مگر نیست سخت و شواری
که چو بنم فرحم از حدیث	باز یاد آورم معاصی تویش	در مقامی که غم محال بود
زین ندامت چگونه حال بود	عیش حنت و بال خوابش	چه قدر افغال غم ایدش
اینکه در حال مغفرت حالت	و بود عکس این چه احوال	بی عمل تکیه بر عمل بیجا است
که تغیرت کنم ازین ایام است	گر چه باران بود موثر تر	و از افگندن است شرط مگر
مزرع عاقبت بود دنیا	گر نه کارم چه به خورم آنجا	لاجرم هست تا گریه چنین
که بهر جاسا شود تدارک این	آن کنم کار اندرین عالم	که نه است بهر دوران عالم
آه اینهم که اختیار می نیست	شدنش جز بفضل باری نیست	که نفس ازین باری نیست
همه جان تن است و در دست	اگر چه حکم تو جاهد و افتیاست	و ایم بقول تو قهت نیست

میکم هر چه آید مرا دوست که نه فردا فرو شود بهشت لیکه دایم یقین که سیدانی پسین و ستم چنان گیرای کار چون بکافات دیدنی ست ضرور پس ندامت که هست حصه من آب از اشک خود بجو آرم چون نماند سلطان عصیان که ز بی چادری ست این عصمت باز اسید عفو هم ز گناه بر نیکی چگونہ بردارم ضعیف نفس خود مغلوب يَعْمَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ لَوِ اسْتَطَاعَ عمل توبه را بده توفیق خود کن آن روز از جزا فیروز هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ يَا وَهَّابُ	چه بر باد این ظلوم و جهول کن عطا چشم دیدن غولشت همه پوشی بشان ستاری منکه مجبورم و توفیق مختار پیش تو منفعل شوم سزا به که فردا کشم بحسرت و سوز کز انابت توبه رو آرم بچه کار آیدم تو خود سزا در چنین حال توبه و است نخست توبه آه و او یلا منکه تخم بدی همی کارم بی تو آید ز من چگونه درست منکه مجبورم احتیاج درست عفو هم از تو جز هم از تو خود عمل کن ز دست من امروز ای هم از تو قبول هم از تو	بکنی تا به بندگیت تسبیل از تو چشم کن عطا چشم فرض کردم که ذلت و خواری چکنم آه زین پشیمانی کز ندامت خجل شوم سزا آن ندامت اگر کشم امروز بهین جاب بخش رب ز من این ندامت اگر دهمی فدا نه بهین طاقت عصیان غضب است این غضب که معذرا چه حیافت بود معاذ الله ای که توفیق توبه هم از دست صَدَقَ الطَّالِبُ بَسْ وَطَلَبُ فصل هم از تو ابریم از تو بنام خدا زین ره تحقیق سربوالی که کرده ام از تو
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بَسْ عَلَيْكَ يَا ذَاكَ الثَّوَابِ

اکنون دریاب که حال یک با هم نفس العینی در صورت تعلیم باطنی در دنیا چنانکه شرع هم پروردنش  
منه نمیکند و کشته او بی هیچ طلال پاک و در حقیقی نظیر بنیان منصوص که در زمره آدمیان که برگزیدگان  
باشند آید و چه آدمیان که برگزیدگان خاص این اصحاب گفت که مفهوم معنی و تا می بینیم که کتب هم از هم  
پرسید و در صورت عدم تعلیم حال فرایه با همی نیا خود ظاهر در عتبی چه توان گفت علی هذا ذلت و  
توان ولی اعتبار بای این سنگ نفس در صورت عدم تعلیم که عبارت از تزکیه نفس است خود ظاهر که  
است از مستحق سرگشته شایده عذاب است و قتل و اسیری و کشتن است می باشد و ذلت خواری و پریم

میبشاند جدا و در عقبی چه توان گفت که او لیلک اصحاب النار هم فیها خالدفن و در صورت  
 تعلیم که عبارت از تطهیر و تسبیل باطن بآب حیات قلوبهم است در دنیا که خود ظاهر و محیی و در عقبی  
 چه توان گفت که تمام حور و مقصور و رضوان و جنت و بهشت بهشت کمترین پایه همت اوست مآذیخ  
 البصر و مآطیغی کنایه از همین مقام است چنانکه در صورت تعلیم درست نگارش شده این بگان نباید دون  
 فرج حلال پاک است همچنان این سنگ نفس باره بالسود در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن چنانکه  
 مذکور شد خطاب مطهره و لوازم یافته طایران اولی از جنه علوی چنان صید می کند که از عالم قدس بجهنم  
 رفت تمام ندای رسد که یا ایتهالانفس المظمینه اسرجی الی سرتیک راضیه مفضیه  
 فاذهبی فی عبادتی و اذخلی جنتی و جلت صید کشته نفس او در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن  
 صورت نیست که عبادت و تلاوت ناقص و کامل تو بخوبی پیشو که گنمش طاعت است و دشمن است  
 بر اشرار تو طعنه زند اسهید بلال فهم من فهم کس صورت بهر ساندن آب انابت بنا بر طهارت باطن همچو  
 مضامین مناجات که بزبان خود نظر بر معنی باشد چنان با متحان رسیده که بالا نطوم است اینهمه دعا و مناجات  
 که از زبان گفتنی و بدل نمیدنی است مگر آنچه از عود گناه بعد توبه دل باز دارد و دعای ثوره و در مخصوص  
 همان است که بالا مرقوم است یعنی اللهم انی استغفرک لیا ثبث الیک مینه ثم حدثت  
 فی ذل درین مناجات و دعا که قال است حال هم اگر در صورت نظر بر معنی ساعتی هنگام مناجات با قال  
 موافق شده مایه انابت و سبب وقوع توبه کردید بعد از ساعتی که آن حال نماند و سامان توبه شکستی ما  
 که همه عالم بان پرست بنظر و آید و نفس و شیطان که بدستور در هر حال در کار خود هر دم بکینست و چنان  
 حال میرد خیال بر دل گذشت که چرا توبه کردم تا اگر مجبور و بهمان خیال استغفار و نفی نگردد پیش از باب  
 حقیقت بنامی توبه همان وقت شکست و اگر بوقوع آورد تا در ظاهر شریعت هم توبه شکست چنانکه  
 همچو مضمون شعر مولف در حقیقت بنامی توبه را می شکند نه در شریعت که در کدام عالم از زبان برآید و  
 اگر جز آن آید شوم نیز تائب نمیشود توبه شکست بر او باشد بایام بهاء و این توبه است که در عالم جوانی  
 چنانکه گفته دانی خیال است توبه که چرا کردم را راده خود در دل آمدن ندید از این چه علاج است که  
 دل باطلع از گناه و تصور گناه متغیر نشود و تصور آن خلل راحت نشود که چرا توبه کردم بلکه راحت و سرور  
 که خوب شد توبه کرده ازین بلا رستم پس این مغز توبه که دل با باطلع از تصور شد توبه متغیر گردد اندر

از دعا و مناجات نیست بلکه از جانب دیگرست که دل بدست اوست آری کارندگان و با اختیارندگان  
 همین قدرست که بعد طهارت باطن بآب انابت مناجات معنای چالیه چنانکه تقاضای حالت و وقت بر دل  
 دارد نشود و نظر معنی او آنکه که طلب از من و عطا از دست و در چنین مقام آنچه مضمون در حصه مولف مقدر بود که  
 از زبان او آنگاشته باستان درست درآورند و در بیان و شرح آن واردات قلبی کتابی مبدع و آگاهانه از  
 خامه این سیه نامه برآورده اند که نام تاریخی آن **ظہیری الکاشف** است اینها همین قدر حکمت که صورت  
 ظاهر آنهاست و باطنی که باطنی و باطنی خود رسیده است شرح داده آید تا هر کس که  
 به تعمیل سعی خود تا این مقام بکام جاهد و فانی براه صراط المستقیم شریعت بصدر آساینه بدون یا  
 شافه رهبانیت ممنوعه محظوره خود را تا این مقام رساند بوفای وعده کند **لنهدیکم ثم سنبذلکم** جذب  
 محبت حقیقی تقدیم کرده آنچه مضمون مناجات بر خاطرش وارد کرده او آنگاه همان حصه اوست که حصه هر  
 درجه عطیات ظاهری و باطنی در آن بارگاه از ازل جدا و مخصوص مقدرست از حصه خود دیگری را  
 خبر دادن چه کارش می کشاید **س** بر سر هر دانه نوشته عیان به کاین فلان ابن فلان ابن فلان \*  
 پس صورت ظاهر شرح مأموریه برای التزام تلاوت حضو صا و برای جمیع عبادات عموماً آنچه در استخوان  
 تجزیه خود بود بدو طریق شرح داده شد یکی طریق تلاوت عام متعارف بقدر مصلحت که از مزدور  
 بیش نموده است و مزد آن همان حور و قصه که موعودست و دیگر طریق تلاوت خاص که در پیچه و غنچه  
 دلی و محبت در آن در کارست آنرا که دو موانع بودند یکی لفسخ شیطان که هر دو یکی بوده اند و صورت  
 تفریق و علاج هر دو آنچه باستان رسیده بود شرح داده شد که یکی را باید سوخت و با دیگری باید  
 ساخت در اینجا که طهارت باطن ضرور در کار و مقدم بود صورت آنهم مع دعا و مناجات که باستان  
 رسیده بود شرح داده شد این ترک کبار شرعی که متعارف اند در صورت تأمل اثر دینی بعد توبه  
 صورت پذیر میشود که نازیانه شرع و خوف حکام وقت هم همچو گنامان نمایان مثل دزدی و خون  
 رانان و جمل و قریب که ازان ضرر بدگری تصور باشد بر سر موجود است اینهمه را اگر بخون حاکم وقت  
 یا بدنامی و ذلت یا بی رومی ترک کرد تا اجرش همین بدنیاست که از تعزیرات حاکم وقت و ذلت های  
 و بیو بی نجات است و اگر از خوف خدا و انابت با همه استقامت زور و طاقت عصیان ترک و فاشتر  
 توبه و اجر مالیش و دنیا و عقبی خود معلوم و بالاخر قوم پس همچو گنامان سهل و ظاہر که ترک این توبه

خواه بی زری خواه بخوف حاکم یا بدناهی و ذلت دنیا بهر غلط و ممکن که سه گز تو به نصیب  
تا هم خیرست یعنی که هنوز بر گناه هم نظرست + باری قیامت و غضب ترا از آن معاصی باطنیست  
که انتهای شد معاصی عذات اند و خوف حکام ظاهر دلی زری و بدنامی و ذلت دنیا هم بآن مانع  
نبوده است و مارا هیچ ازان خبری نیست تا توبه کنیم و اگر توبه نکنیم تا هم باری ایستاده و ندامت و اعتذار  
نیز بمنزله توبه تواند بود که سه برگ گناه خویش آگه نشدم و آنگاه خیال توبه هم در زرت  
پس آن گناهان باطنی سه قسم اند یکی آنکه مارا ازان خبری و علمی بوده است که آنرا گناه میدانیم دوم  
اینکه مارا چه بلکه گناهان کاتبین اهرم خبری نیست مگر آن عالم بذات الصدور همه می بیند و می نویسد که آنرا که  
لکاتیون می فرماید و محاسبه هم بدان گناهان خواهد کرد و گوید در دنیا در ظاهر شرع نباشد که بگوید  
و ان تبکوا صافی انفسکم او تخفوا و یحاسبکم الله سیوم اینکه بظاهر شریعت کسی از خبری نیست  
تا هم مواخذه حکام ظاهر شریعت باشد و باطن نیز گناهان کاتبین اهرم خبری نیست مگر دل من خدا را  
خوب می داند چون مواخذه شرعی در صورت وقوع فعل بظاهرست مگر مواخذه باطنی عند  
که عالم بذات الصدورست بهمان اراده باطنی و نیت قلبی مستقیم میشود که اگر زنی محضه را بار بار به نیت  
دگر می بینم مواخذه عند الله بر همان نیتست بظاهر اگر به سبب هم دستیابی مرکب فعلی نشدم به نیت  
شریعت ظاهر اگر چه معذور و معاف ام مگر در شریعت باطن که نامش طریقتست زینهار عند الله معذور  
و معاف نخواهم بود که بجای خود گفته و نوشته شد و وقوع فعل در ظاهر در اینجا شرط شد لیکن او  
تخفوا و یحاسبکم الله اندرین باشد پس در مقام چه علاج و چه تدبیر و برین هر سه قسم غالب تر  
اینست که من همچو گناه باطنی مبتلا بوده و آن گناه را طاعت میدانم که انحصار برین است که سو و عمل  
فرا آن حسنا در چنین حال دخل نداشت و انابت و اعترا ف گناه و توبه چه تواند بود که جانب غرور  
طاعت غالب تر دارد چون در صورت درست بودن طاعت نظر طاعت خود کردن بجانب خود  
و محبت طاعت و غرور کشید فکیف کان لذناب چنین فکر و تردد که کسی را شبی از خود بیرون و در حالتی بر  
غالب است که دل میداند در چنین مقامات اضطرابی که حکم آنکه مادامی که بی و اگر الا صا شد الله  
در کار می شود که خود بخود بتلقای و سبی در و از دل بر زبان جاری میشود در آنوقت که در پرده  
مضمونی موزون هدایت شد آن چند شعرا حالیه که بر دل کار می کنند بالا مرقوم اند یعنی مرزوم

زینکافات گنہ می ترسند	ما را از عبادت ہمہ خوف و خطر	زیرا کہ گنہ را چو گنہ دانستم
خود تو کہ ہم نظر بجهیان گزست	و تو بتشد نصیب تا ہم خبر است	یعنی کہ ہنوز بر گناہ ہم نظر است
لیکن ز عبادتی بغفلت کہ مرست	ترسم کہ گنہ بہ بندگی مستتر	ہر گنہ چاہ خویش آگاہ شدم
والگاہ خیال تو بہ ہم دور مرست	این گفتن من محض از کم مرست	بل بینہ و دلیل ہم صاف ترست

الی آخرہ چون این مضمون بسبب موزون بودن بالفاظ محفوظ ماند ہر گاہ از ان حالت بیرون آوردند  
 و برین مضمون نظر شد تا یافتہ شد کہ بہ ہر معاصی مخفیہ کہ در پردہ عبادت مستتر اند انتباہ پذیرفتن و آگاہ  
 شدن گویا دام فریب نفس گسستن است کہ مرغ زیرک ہر گاہ از دام مخفی آگاہ شد کی در آن گرفتار میشود  
 بعد آگاہی و انتباہ کہ لا محالہ بحکم و حکمت قُلُوْا بِہُمْ دَلِیدَہ باشد شک نابت تر خواهد شد تا ہمین  
 اعتراف گناہ تو بہ ازین گناہ است پس این نکتہ لطیف ازین مقام خوش یافتہ شد کہ بعد نماز و سلام کہ  
 باستغفار گفتن التزام کاملین است از ہمین جاست والا بعد نماز و عبادت استغفار خیر جا دارد کہ استغفار از گناہ  
 می باید نہ از عبادت فاقم و تدبر کند از ہمین علاج باصلاح ہر جو مرض مخفی موثر و مفید و کافی تر نمود تا ہر چند کہ  
 عبادت درست بارکان و آداب و طہارت شرعی بجا آرد در صورت چنین تصور کہ صریح تر است  
 از انابت و استغفار خالی نتواند تا اصلاح این فتور یقینی و از عجب طاعت و خوشتن بینی دور بہا است  
 فاقہم و تکبیر پس اصلاح این مرض کہ چنان بہ تجربہ آمدہ است و دل ہم قبول نمی کند باقی ماندہ قسم  
 مذکورہ بالا یکی اینکہ گناہ خود را اگر عبادت نمی داند مگر لا یعلم ہم نبودہ است کہ گناہ و مرض خود را ندانند  
 تا ہمین انستش کہ گناہ میکنم معنای اعتراف بگناہ است پس این انتباہ و اعلام و علم بر گناہ مخفیہ خوش گویا  
 و حقیقت از ہمان استنشاسی الامار بحکم ربی والا ماشاء اللہ بودہ است ہمین کہ انتباہ مضمون انابت برل  
 غالباً بدہ استغفر اللہ از زبانش برآمد اصلاح و اقمی می کنند کہ اکثر با مجروحین انتباہ خود بخود بظاہر  
 حرف استغفر اللہ از زبان بر می آید کہ الطاف خفیہ و رافت ازلی دین پردہ کار خود کردہ ما را  
 از نار ہنرمی کشد کہ ما از خبری ہم نیست در اینجا بدین مصلحت نوشتن ضرور نمود کہ اگر خود بخود بظاہر ارادہ از  
 زبان بر نیامد تا مجروح انتباہ کہ از جانب اوست فوراً بارادہ خود ہم گفتن ضرور ترست کہ ہمین انتباہ کہ  
 الطاف خفیہ بسبب فقط باقی ماندہ قسم دوم و سوم یعنی باز چہ بلکہ کہ اما کاتبین ہم از ان گناہ مخفیہ  
 خبری نیست و نہ انتباہی است تا متنبہ شدہ باستغفار بروازم مگر آن عالم بذات الصدور می بیند و می





اضطرار به کمال میرسد بی اختیار از هر طرف دل بریده روی دل به حکم تمام بحال خلوص جانب او  
میشود در چنین حال اگر کافر هم باشد و غایب او مستجاب است که دعوی المصطرع<sup>معه</sup> محض باشد آن گان  
اگر فدا آمده است برانی استغفار در حق مشرک و کافر بحسب خود منع میفرماید که مقبول نیست و اینجا  
قول همان صیب مقبول است که دعوی المصطرع محاسبه آن گان کافر آئین بر این بگفتن است که هرگاه در  
حالت اضطرار روی دل از هر طرف بریده بخلوص تمام جانب او شد تا حالت کفر کجای باقی میماند که بمقام  
حاصل مسکن<sup>معه</sup> عین الایمان از غایت اضطرار خود بخود می کشد پس در هیچ موقع نباید گناهان خود  
اضطرار بدل افزودن گویند به حکم تمام روی دل از هر طرف بریده بجانب خود کشیدن است چون بچهار  
سخت دلائل غافل را چنان دل کجا که باید گناه خود دوره نبزدن بجائی مرتبه تود با اضطرار کشد بلکه فکر  
و تود هم از غایت غفلت و سهل انگاری تا که است تا با اضطرار چه رسد چون برآمده سخت غیر مجیب  
ادویه سهله هم سخت تر و قوی تر در کار می باشد از اینجا است که در چنین مقام تود و خلجان هر دو  
کتاب مذکور الصدق<sup>معه</sup> خصوصاً چنان مقام بنظر کسی در آورند تا مرتبه تود با اضطرار کشیده و مقام  
الایمان رسانیده گیرد از کار کشاید که او چاره کار بسته داند چون هیچ وسیله نماند  
خصوصاً در هیچ موقع که بحکم الایمان<sup>معه</sup> حج رتی و بمقادیر<sup>معه</sup> الله در حالت جهاد بانفس خود  
و مضمون است پس مضمون آن حدیث را اگر در اینجا بلفظ و عبارته می نگارم هر چند از مطلب دوری  
نمیشود بلکه قرب تمام میشود که اصل مطلب همین است مگر سخن الیه در از ترمی کشد که بعضی عامیان عجل  
حکمو عمار طول می نمایند و هیچ تحریر اکثر بنا بر افاده و انبیا عام می باشد که خواص خود را باب  
بچهار تصانیف می باشند لهذا بنا بر انبیا و اثر پذیر می بچهار خودم عوام هم در از همان هر دو کتاب کور<sup>معه</sup>  
استنباط کرده بقدر ضرورت مقام بنجامه سپردن ضروری نماید لاجرم اندکی گوش دل در کار است  
که امام حجت الاسلام ابو حامد محمد غزالی علیه الرحمه در اواخر کتاب منهاج العابدین و زاد الخیر  
چنین آیه را بشرح و بسط تمام شرح می دهد فانظر کیف کان کذا و آن آیه است بعبارة  
که عبد الله بن مبارک روایت کند از کسی که وی از معاذ بن جبل درخواست تا ویرا حدیثی روایت کند  
که از رسول صلی الله علیه و سلم بگوش خود شنیده باشد معاذ بگریست گریستن که حاضران بیند  
که بگوشش نخواهد شد پس گفت که شنیده از رسول صلی الله علیه و سلم که گفت یا معاذ ترا خبری

بیاورم که اگر گاهداری ترا سود و از خود اگر ضایع کنی ترا حجت و عذر نزد خدای تعالی بریده شود بپای  
خدای عزوجل هفت فرشته اند که ایشان بیاوریده است پیش از آمدن آسمانها و هر یک یک در یک آسمان  
موسل کرده چون کراماتین که ایشان بر عمل بندگان قیام اند عمل بند که از باریاد تا شهابگاه عمل آید  
آسمان برند و نوری از وی می ناید چون آسمان اول رسد بر کرداران بنده ثنای بسیار گویند آن  
فرشته که در میان آسمان اول است گوید که این عمل بر تو او باز زند که من فرشته عظیم مرا خدای تعالی  
فرموده است که عمل کسی که مردمان با عفت کرده باشد بگذرد که از تو برگردد پس گوی و دیگر از کراماتین  
عمل بنده دیگری برند که عفت نکرده باشد تا به آسمان دوم پس آن فرشته که موسل است به آسمان دوم  
گوید که این عمل بر تو او باز زند که مرا و می از این عمل غرض دنیا بود مرا فرموده اند که عمل و بی راه  
ندم که در میان مردمان فخر آوری که من عابد غار گذار متقی و اعطاء حافظ ام پس عمل بنده دیگری نوری  
از ان می ناید از صدقه و روزه و نماز تا آسمان سوم برند فرشته آسمان سوم گوید  
بایستید و قدم پیش گذارید این عمل بر تو وی باز زند که من فرشته تکبرم و می در مجلس با بجای  
نشستن بیالایشی تکبر کردی مرا دستور نیست که عمل ویرانه دهم پس عمل بنده دیگری برند از گروهی دیگر  
بچو ستارگان در خشان از تسبیح قرآن و نماز و حج و عمره تا آسمان چهارم برند آن فرشته گوید بایستید  
و این عمل بر تو او باز زند که من فرشته عظیم نگذارم که عمل و می از من در گذرد که وی هیچکاری نکردی که  
عجب در میان نبود پس عمل بنده دیگری تا آسمان پنجم برند بچو عروسی که او را جلوه کنند از نیکی و مشاغل  
هر هفت کرده فرشته آسمان پنجم گوید که این عمل بر تو وی باز زند و برگردن و بنده که من فرشته  
حسد و می کردی کسی که عمل آموختی یا عمل کردی یا کار خوب کردی یا کسی نیکوئی کردی از زبان دراز  
کردی که حسد بودی و از غبطه دور تر افتادی من غل ویرانه دهم که از من در گذرد پس عمل بنده  
دیگر تا آسمان ششم برند که در وی نماز روزه و زکوة و حج و عمره بود آن فرشته گوید که این عمل بر تو  
باز زند که وی هر یک که در رنجی و مصیبتی و بلائی مبتلا بودی رحمت نکردی بلکه بر مصیبت و یکی بیابان  
شادی کردی و خوش شدی و من فرشته رحمت نگذارم که عمل و می از من در گذرد پس عمل بنده دیگری  
برند به آسمان هفتم از نماز و روزه و زکوة و حجاب و حج و عمره و جمیع حسنات و خیرات آری است پس  
چنانکه بشهر خورشید بانگ غلغل در ملأ اعلی آسمان هفتم در افتد و روشنائی آن چون روشنائی آفتاب

و سه هزار فرشته در جلو و شصت و هفتاد و دو فرشته آسمان جمع توید که این عمل بزرگ و باریک  
 و فضل برون می رسد که بازوارم از خداوند خویش هر عملی که خالص برای می باشد و می عمل خویش  
 رضای خدا را نخواسته باشد بلکه بزرگی خویش حبه در میان فقها و شهود و آوازه حبه است و شهود  
 و قریه یا مرام فرموده است خداوند جلشانه که عمل می نماید و ندیم و هر عمل که خالص برای می باشد آن را با خود  
 تعالی جلشانه عمل می پذیرد پس عمل بنده دیگری بر بندگی از آسمان میسر در گند و از نماز و روزه و زکوة  
 و حج و عمره و خلق منیکو و ذکر و تسبیحات و تکبیرات و تهلیلات و تحمیدات محلی و عرصع و همه یک  
 آسمانها بموافقت با ایشان بصدد تکریم و مباحات همراه میروند حجاب بردارند و بخدای تعالی رسانند  
 و همه بالاتفاق گواهی میدهند که این عمل خالصست خداوند تعالی جلشانه فرماید که شما در تپ و گنگا هسانان  
 بنده من مستید انچه از بنده طاهر میشود می بیند و گواهی میدهد و من مطلع و مشرف بر دل بند و ام که انچه در  
 می گذراند می بینم و می انهم این عمل برای من نکرده است برو باد لعنت من فرشتگان گویند لعنت ما و  
 لعنت تو و آسمانها و هر چه در آسمانهاست برو لعنت کند از اینجا با جهل سخن خود بخود رسیدم بنای سخن  
 بود که آن باشد المعاصی که بکابر بر عجز تمام عبادات و خیرات و حسنات مدد العمد که شرع ظاهر چه که گراما  
 و ملائک هفت آسمان هم از آن خبر ندارند من همه جهان در آن مستغرق ام که دل من اند یا انکه دلم بیت  
 اوست و طره بر آنهمه اینکه هیچ تدارک و اصلاح این توجه ندارم و شستن اعضا و طهارت بدن و دست  
 همراه کان و صفو و نماز و ادائی مخارج و ترشیل و قنات خلق و دمان را می خراشم و بجانب خراسان باطن که  
 بینی و بین اند اند هیچ اتفاقی بلکه خبری ندارم پس و آنهمه اصلاح باطن باطن عبادات و حسنات ظاهری  
 مثل جهان نماز و عبادت است که فرشتگان که اگر اکاتبین بصدد عز از آسمانها رسانند و هر فرشته از آسمان خود  
 باز میگردد اند اینک بمکافات آنهمه معاصی است که فرشتگان هر هفت آسمان بانبیاء عمده مفضله خود می دهند  
 که اگر اکاتبین را خبر نباشد پس آنهمه همان معاصی مخفی بوده اند که بالا بشرح و بسط تمام تصریح پذیرفته  
 مثل یا و سمعه و حسد و عجب طاعت و تکبر و خود بینی و برصیت کسی عکس شدن بلکه بدل خوش شدن خود را  
 بزرگ دیدن و امیدوار و منتظر سلام تقسیم بودن پس ازین قسم معاصی مخفی که بجز بنده و خدا اگر اکاتبین را  
 هم بر آن گاهی نیست کیست که نفس خود را خالی می یابد و هر که دانسته نفس خود را خالی و بیگانه می داند چاره  
 بفریب نفس مبتلاست که اگر انسان علی نفسه بصیری و لا یغنی معاذی و لا یطهره من مقام یغنی

که لا تزكوا أنفسكم یعنی نه ظاهر و پاك ايند نفس خود را از گناهان باز می فرماید که الله یعلم من کفر  
 یعنی الله خوب میداند از آنکه متقی و پرهیزگار است پس آنچه طرازان بی شبهه آگاهی است آنرا هر چند بآیه به  
 و اشک انابت تا امکان فرستیم چنانکه طریق آن بعد اجمال بالا مذکور است پس صد و اسی و غضب از آن که ما هم  
 خبر نیست تا بعد از توبه و استغفار چه رسد چنانکه بالا گفته و نوشته شد هر گاه بگناه خویش آنگذم  
 و آنگاه خیال توبه هم دور ترست پس این گناه اگر که کمتر بیخ نفس بشود از آن خالی است همین است که خدا  
 خود می بیند و می داند و بعد گذشتن از هر هفت آسمان و شهادت و استحسان همه ملائک از آسمان بیستم  
 در گذشته بعد از ملت و خواری و لغت خدا و همه فرشتگان ملائک هفت آسمان با فضل السالطین اندازد  
 این را که من خود نمیدانم تا مقینه شده توبه و استغفار و انابت اگر ایم باری این درونی در مانا چه در نیست  
 و اگر این در در ادیان نشد تا آنکه مشقت و محملات و عبادات که بالا مذکور شد همه را گان است و همچنین  
 فکر و ترو که شاید کسی را بخورد و ندید چنان مضمون حالیه از دل و زبانش برآوردند که هر دم به خیال  
 دل در توبه است و در فکر آلی و ز من تیره مشب است و سودا چه کنم و زیاده جزا و من دست نمی درم  
 دارم قلب است و آنرا که عبادت نفس ظاهر نام است که باز بدویم نه زنده ش عجب است چون حال عبادت  
 چنان است آبی و آب در پرش عصیان چه قیامت غضب است و چو گشته ام و امید گندم دارم و اینهم  
 چه حماقت و چه بیجا طلب است و از آنچه گشته ام و خواهم کرد و از شاخ ز قوم کی امید رطب است  
 پس ای عزیز باطلاع و رد که در دین ز شدی باری علاج کجاست هرگاه از درد خودم خبر نباشد علاج  
 چه توانم کرد اول در دوا و دوم در دگر این است که از درد خود خبر ندارم و این خود معلوم است که در هر  
 مرض که دردی و تکلیف محسوس نشود طبیعت برفع آن متوجه نمیشود هرگاه متوجه شد چه کاری کند که دوا معین  
 طبیعت است نه بالطبع دفع مرض هرگاه طبیعت متوجه نشد و انسان السبب نبودن درد و تکلیف علاج  
 و دوا و دوا و دوش کردن پروا نشد تا داخل تسلط آن مرض در تمام ظاهر و باطن جسمانی و روح خود معلوم  
 است که از نبودن درد و طبیعت برفع آن متوجه نمیشود و سبب نبودن توجبه طبیعت همه اطباء و دوا و اول جواب  
 میدهند که عدم حصول صحت چنین مرض از دوا و طبیعت جسمانی داخل مجزیه عکسگر دید که کلام الله هم خبر میدهد  
 که می فرماید و ای می الا کلمه و الا کلمه و ای حی المونی یا ذین الله پس اینحال آن مرض جسمانیست  
 که انسان با آن آگاهی است و چشم ظاهر هم داغ سفیدی بیند مگر سبب نبودن درد که طبیعت بداند آن

اتفاق نبوده است انسان اگر بدین صورت ظاهر شود و او پیش هم بدوامی کند کاری نمیکشاید و از آن  
 فکیر این مرض خوشتر است که ما را از این مرضی دل از این دره بگریزاند و این برکت طبیعت بدین آن تو نشود تا بدو او شود و این  
 کار میکشاید و این کشتار حالیه مذکوره بالا حسب حال از دل برآمد بلکه دل خود برآمد حالتی رفت که دل می اندازد و چون  
 حالات و مقامات اضطرابی که بی اختیار دل از هر سو بریده بهمان سو میسوی شود در چنین حال که دمای کفر هم  
 رونیت چنانکه بالا از روی حدیث صحیح و وجه موصیان کرده شد فکیر در چنین حال که فریاد از دست نفس  
 نیست بل از دست اوست که نفس بدست اوست بلکه در دهم از دست **د** در دم از دست و در آن  
 نیز هم **د** دل بدست او بود جان نیز هم **د** در چنین حالات و مقامات در عالم دیگر در سنا جان خاص آن  
 صدرشین مقام **ل** مع الله آمده است که **اَلَا تَرٰی اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ** یعنی ای بار خدا یا پناه می  
 بتو از تو یعنی از دست تو درین امتحان خاص که گرامتین ملایک هفت آسمان بلکه خود صاحب مرض را خبر  
 نیست نفس و شیطان بچاره که بجا میزند که باستعاذه و احوال تو بدو پناه و اعتقاد بجد است آید از اینجا توان است  
 که نفس و شیطان هم یکی از آلات و اوزار امتحان اوست هرگاه این هر دو امتحان باستعاذه و احوال تو که که آنهم  
 باندته و اوست نجات یافتی و از هر هفت آسمان بمقادیر مضمون حدیث شریف مذکوره الصد بان جاه و جلال  
 و انتقال همه اهل این هفت آسمان در گذشتی از کمال امتحان حاجت بر کار می شود هرگاه بچنین امتحان خاص که امتحان آخر است  
 بر نیامدی از چنین مام بلند هفت آسمان بعد از غرخت و ترقیبها بدان خلت و خواری ترقی معکوبین گرفتار  
 شده از اعلی علین به اسفل السافلین افتادی بهین که از کجا بکجا افتادی از همه دشمنان عالم و نفس و شیطان  
 که پناه بدوی بری باری از دست او بجز او که پناه توان برد که مفهوم معنی **اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ** آنهم  
 معنی خبر میدد که بلبل بوستان شیراز و گلستان از در پرده مجاز او آرمی **د** **د** من پیش که آورم و دست  
 فریاد **د** هم پیش تو از دست تو میخاهم **د** **د** پس فکر و تلاش و ای چنین در ولاد واکه دردی بدل  
 پیدای شود در مان هم از همان توان هست که در دواده هست که هر که مرض پیدای کند و او از مرض  
 پیشتر پیدای فرماید از اینجا است که در هر سر زمین که بفساد آب و هوا بلایاتی و بایاتی و مرضی پیدای شود  
 اول پیش از مرض دوام و نباتات همان سر زمین پیدای کند که بمربضان همان ارض بدن نافع و نظیر  
 میفرمی باشند که تجربه و امتحان جمیع اطباء و جسمانی برین است که می گویند **اَكُلْ مِنْ رِضِّ الْجَبَلِ بِحَقِّ قِيَمَتِهِ**  
 اسکن **د** پس علاج این در ولاد و او از اینجا که در در خواسته است چنانچه حبه شود و چنین فکر و تردد

که شکر مذکور بعد از کار افتاده و شیر از کار افتاده چنان حال چنان تر افتاده که از دل بیرون  
 بر افتاده و بی حکم تو بهش شکنند هرگز نماند و باشد که در حکم تو یارب عباد و از دست تو چون که رخت بر من بپا  
 جز دست تو دست خود نمیخواهم داد و من پیش که آورم ز دست فریاد و هم پیش تو از دست تو میخواهم  
 داد و در چنین حال که در منظومه بالا ترقی میکند پس هرگاه در روشدت میکند طبیعت با طبع مدفع آن  
 متوجه میشود آن توجه طبیعت در چنین مقام نیست که طبیعت از درد خود آگاه و دردناک شده بعد  
 اضطراب از هر طرف بریده مایوس شده روی دل بجانب اوی می رود و چنین حال که در اضطرابی کافرا  
 مقبول است و عا و التهای اضطرابی مومن چگونه رومی تواند شد الا جرم چنین بود که در چنین  
 دل پیدا می شود و او هم در همین ارض بلد بنشیند و سبب عقیده و مقوله اطباء موجود است پس آن دانست  
 که دوا می آید و در همین در دست چنانکه در مرض برص همین که از خراش سوزن رومی پیدا کرد و قطره خون  
 بر آرد و در همین دوا می آید و اگر رومی و خونی نداد و آید و است ایضا که چنین در طلب اضطراب و فکر و  
 تر و بدل پیدا شد و همین در خود دوا است و تا که چنین درد نباشد چون برص بدون درد در دوا است  
 در همین مقام صاحبان گفته اند که دل بی درد در عالم سبب آید پس اینجا یافته شد که دوا طبیعت  
 موجود و جویای خود را می جوید مگر در دینیت چنانکه صاحب حالتی گفته است عاشقی که شد بار بسویش نظر  
 نکرد و ای خواه در دینیت و لیکن طیب است پس بدان که دوا می آید در همین در دست  
 همین که در طلب در دینیت پیدا شد و مطلب رسید کاش اگر همین دوا جویای مدد العمر جان نرسد و  
 و جان اوی زهی نصیب که بجان رسید که بقول صاحب شیراز در نیت تمام چنان که مصرع چسب  
 تر افتاده که گفته شد خون دل در ره طلب خوردن و به که در نا امید افروتن و دل برین  
 نباید آردن و اگر نشاید بدوست ره بردن و شریاری است و طلب بردن و آبی عزیز چون  
 معنوم حدیث مذکوره بالا مغرض چنان یافتی که آخر کار بعد گذشتن از ملایک هر هفت آسمان نشد  
 و شهادت که اما کاتبین ملایک هفت خلک هرگاه کار با کار فرما افتاد و اینجا همین دل دینیت و خلوص دیده  
 می شود که اما کاتبین ملایک شواهد ظاهر را هم از ان خبر نموده است و در دل همین خلوص خالص نیست  
 دیده می شود نه ادای مخارج الفاظ قرائت ظاهری نه ارکان ظاهری نماز و طهارت بدنی بلکه طهارت  
 دل دیده میشود که فرشتگان هفت آسمان هم برابر کان ظاهر نماز و طهارت بدنی و دیگر تمام عبادات

ظاهر شرع از حج و زکوة و صوم معلوۃ و جمع حسان نمایان نظری و سوالی نکردند هر یک از ملائیک  
 هر هفت فلک بر اراض باطنی که را اما کاتبین هم بران آگاهی نبود نظر کرده پراختند و آینه آراستگی  
 ظاهر نماز که چون عروس رخ با جلال و جواهرات آراسته بود و بیج نظری و التفاتی نکردند و بروز دند و چرخ  
 مقام آن شعر مذکوره بالا بی اختیار از زبان کسی برآوردند که س از که عباد و تشنگ ظاهر نام است و گریاز  
 برویم بر نیش عجب است و چون حال عباد تمام چنان است ای وای و در پرستش عصبیان چه قیامت غصیب  
 است پس آنهم طهارت ظاهری بدینی و درستی و صحت ارکان ظاهر عبادت و تلاوت که در کتب فقه  
 ظاهر و متعارف است آنهم همان قدر که تکلیف شافیه مالا بطلاق زیاده از طاقت بر مہانت بخشش کافی است  
 غصیب است که بدین اہتمام ظاهر آن قدر مجاہدات شافیه زیاده از تکلیف شرع بکار برم که ذنب پرست  
 ممنوعه رسانم و بدین طهارت باطنی که نہایت سهل و آسان می وقت است بیج توجه و التفاتی و پروا می  
 که آخر کار ہمین است افتد که مابرون را ننگی هم قال را بل درون را ننگی هم و حال را چنانکه حکایت است گو  
 علیہ السلام و شبانی خود حضرت مولانا علیہ الرحمۃ در مثنوی واضح ترمی فرماید کہ شبانی بصدر ازین و نیاز و  
 کمال خلوص دل و رافت کہ این را در بندگی پیاز گویند الفاظ رافت و الفت کہ آراہ بندگی لا در دولا را  
 بجانب آن است منزہ تعالی شانہ مہ می کرد کہ معاذ اللہ در مقام آداب شریعت بیان و نقل آن بی ادبی  
 می نماید کہ حضرت موسی علیہ السلام بنظری ادبی ظہر شرع منح فرمود کہ نور اس و حی آمد موسی موسی  
 از خدا بندہ مارا ز ما کردی عباد تو برای وصل کردن آمدی و منی برای فصل کردن آمدی و الی آخره ملاحظہ  
 کہ در مقام خلوص دل و عبادت و آداب ظہری کی التفات است ازین حکایت دو گونه فائدہ توان برداشت  
 یک طرف حضرت کلام اللہ علیہ السلام را انتباہ شد کہ ما محبت و خلوص دل مقدم میداریم نہ اعتبار است  
 ظاہری و یک طرف آن شبانی را انتباہ شد کہ ازین باز بجای چنین انتباہ از زبان  
 او ان کلمات لا در دولا را در آن روا نمود آینه نجاست کہ ما پاسندان شریعت را بعد علم احکام شریعت میجو  
 بالا از ان قدمی نتوان نهادن اینکہ ما بہتمام حفظ آداب ہمین اسم ظاہری بجانب آن طہارت باطنی و خلوص  
 دل کہ آخر کار ہمین است التفاتی نکنم تری اگر درینجا سخن است ہمین است کہ آن طہارت باطنی را بدست  
 نفس شیطان چنانکہ بالا مذکور است سخت دشوار و اہم و بیرون از اختیار خود میدارم مثل غیبت و دور غلو  
 و لغویات و فضول گوئی و حسد و بغض و ریاضت و عجب خود بینی و خود نمائی و غیر ہم کہ سبب لحوق امور دنیوی

بدان عادت و سهل گرفت ایم ترک آنهمه بداراده خود و اختیار خود ممکن نمیدانم که توبه کنم خصوصاً که در اکثر  
امور دنیوی بدون دروغ گوئی چاره نمی باشد و راست گوئی جانب ضرر دارد و فقط کس صورت صلاح  
و تدارک اینهمه به قسم منقسم کرده بطریق نهایت سهل و آسان بالا شرح داده شد فقط در یک قسم التماس شود  
و تردد واقع شده بود یعنی از مرضی که من خود خبر ندارم علاج چه توانم کرد یعنی از گناهان که من خود خبر ندارم  
نه اگر آگاهیتین اینم خبری است و ان عالم بذات الصدوری میداند می اندکد آخر کار بحکم بسم الله الرحمن الرحیم  
بهمان محاسبه خواهد فرمود پس همچو در دنیا معلوم و لا علاج را چه علاج در بیان همین شواهدی که اینقدر سخن بطول  
کشید آخر کار علاج اینهمه یافته شد که علاج این در همین در دست گماذ کس که الله انشا پس اکنون  
صورت بهم رسانیدن این علاج نایاب که نامش در دست در یافتن این ضرر و ترشید که این در و کجا بهم میرسد  
و چگونه بدست می آید این بحث که پس در از دست انشا الله اگر فرصت وقت مسامحت و فیضان و حافی  
مدومی کند و رتقام بیان مرتبه محبت خود بخود برد و لما شکشف خواهد شد بالفعل و اینجای این نسخه مقدم آمد  
یعنی از گناهانی و مرضی که من خود از آن آگاه نباشم چگونه اجلاج و تدارک آن پیدا کنم در همین فکر تردد که بسیار  
شبهه باروز آمد آن حکیم حقیقی که علاج در دست گرفته جوای خود را می جوید و در طلب می بیند که کامل قیام  
پذیرشکن بدست یابین یک روزی است چون قیام پذیر و متکون می یابد حال آنکه آن ممکن قیام پذیر شدن  
چیز دیگر از و از الطاف حق است تا بکلام حیل عالم ظاهران و ارباب طاعت مزاج و طبیعت مزاج  
ظاهر می کند از اینجا است که در همین عالم فکر تردد و تلاش در حالت طلب و جوای کتابی مستعار است کسی می ماند  
که نامش کل الجواهر است از ملفوظات و معمولات حضرت خواجہ حسن رسولنا علیه الرحمة چون بدست استعاره  
و مهلت مطالعه کتر بود و دست آنچه در اول نظر در آن کتاب بنظر درآمد و عوامی همین در و خاص بود یعنی  
و عامی استغفار و استتاب که مخصوص بنابر همچنین معاصی مخفیة و حافی بود که بجز عالم السعفیات می آید  
خبری و اطلای خود است تا بکرا اما کاتبین و گرامیک هفت آسمان چه رسد یعنی یک یک اینهمه قبیل گناهان  
مخفیة نامعلوم با جدا بر شمرده است تاب استغفار کرده است چون عذر نهان و لا علمی گناهان نامعلوم خود در عالم  
الضاف و شریعت ظاهر هم سمع و منصوص است که میفرماید و لیس و کما یجد الله عزما از اینجا است که  
در حکم شریعت و قانون عدالت هم در حکم قتل بعد و سهو فرق بسیار است و سماعت همچو عذر نهان عالم  
شریعت برای گناه نامعلوم که معلوم است در عالم حقیقت هم و حقیقت همین حقیقت ملاحظه رود که بعد از آراء



بیک قطره آب ناموم افشاری شود پس بویان اگر تمام دریا فرو برد و شکم سیر شود و صوم بدستور قایلیم  
 و درست است اینکه عذرتوشی قوی در ظاهر و باطن است بخت ظاهر و مخصوص است فکلف که استغفار هم  
 باید از ش توام شد پس همچو گناه سهو و نامعلوم را کجا وجود باقی می ماند و چه استغفار که توبه و استنابت هم  
 آنان جمع باشد پس در چنین عالم جویائی و در طلب همچو کتاب و چنین عاخذ و بخود بنظر آمدن ملاخطه  
 که از کجاست از نیجاست که جویائی در طلب از تو در کار است طیب خود و او در دست گرفته جویائی  
 همچو طالبان خود بوده می گوید که انا المظلوب فاطلبی بخت کنی پس هر جویا صادق که در طلب  
 درست دارد هرگاه مفهوم معانی این استغفار نظری خواهد کرد غالب که یکبار هر روز مداومتش گامی ترک  
 نکند که لطف معیش بر دلها کار می کند اینکه تخیل و تطهیر باطن تا مگر از گناهان نامعلوم است و صورت تطهیر  
 از گناهان باطنی که همان بنده و خداست و کارها کاتبین ابرار آن گاهی نبوده است مثل غیبت و دروغ  
 و لغویات و کبر و حسد و عجب و تکبر و خود بینی و خود نمائی صورت تدارک و اصلاح این از ترک و توبه و استغفار  
 و استغفار خود بالا مذکور و مخصوص است که می فرماید و من یحکم الله شیء ان یتکلم بنفسه ثم کیستغفر الله  
 یجده الله غفوراً رحیماً باقی ماندگان نام ظاهر مثل زدی و خون ریزی و غارت و جعل و فرب و  
 دروغ و غیره که ازان ضرر بدیگری میرسد و حتی عباد متعلق تدارک این خوف فضاصل تعذیرات  
 حکام وقت میکنند پس در صورت چنین تصفیه و تطهیر باطن نوعی که مذکور شد خود لذت و کسب نصیب  
 ولی در نماز و تلاوت ملاخطه خواهد کرد آن دعا استغفار و استنابت جمیع گناهان باطنی نامعلوم که از  
 اسرار خاص خاصان بارگاه الهی استخوان سیده و از جاگاه اگر هم مستند است برای جویا صادق که در طلب  
 درست دارد و اهل این بوده است بنامه سپردن ضرورت نمود و نا اهل خود بدیدن همچو کتابی التفاتی نخواهد  
 که طویلی محال است چه سطر دیده کتاب بند خواهد کرد و هو المقصود که از نا اهلان خود حکم اخلاص است چون بهنجو  
 نعمت شامه عامه الهی بخل و انبوده است و نا اهل که خود از ازل محروم بوده است بدیدن کتاب هم  
 اعتنائی نخواهد کرد تا از او بهر حال برده حاصل است مداومت این انچه اثر ما در او است الله تعالی اگر وقت  
 مهلت مساعدت و طبعیت و فیضان روحانی مدد می کند و در آخر کتاب انچه امام ابو حامد محمد غزالی علیه  
 الرحمة و کتاب منهج العابدین بقرن فرموده است شرح داده خواهد شد بطریق خواندن و معانی  
 اینست که بعد نماز خواه نماز مغرب و قتی قرار دهد کاش وقت سو قبل نماز که بنای الهی امکان مکان نماز

باشد بجان الله که فیض مستغفرین بالا سوار مخصوص است که گفته اند دست راست که سجده می سجد  
فیض مستغفرین بالا سوار بر حال بعد وضو و دست چپین نیست که بگوید ان اصری الله تعالی  
که یعنی صلوات الله علیه استغفار و الا استغفار و الا استغفار و الا استغفار و الا استغفار  
الله تعالی متوجهها الى جهة الكعبة الشريفة الله أكبر بعد فاتحه در رکعت اول این آیه  
خواند و کلماتی که از ظلمت انفسهم مجاورت فاستغفروا الله و استغفروا لهم  
المراسل لوجه الله قائلان سرچینا در رکعت ثانی بعد فاتحه این آیه که می خواند و من یحکم  
سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیم بعد سلام استغفارات متعارف  
ما توره گفته هر دو دست برداشته سید الاستغفار و چند آیات استغفار که بلفظ ربنا متعارف اند  
خوانده دست بر آوروه سجده رفته سه بار بگوید که اللهم اغفر لی و اغفر لوالدین و  
و رحمتک انما حی عندی من عیالی بعد از این سر برداشته و عای مذکور که اینک نوشته میشود  
بخواند هر دو دست که بحافظ محفوظ بودنش عرصه طلب است تا نوشته از پیشتر پیش نظر دارد هرگاه  
نظر بر معنی خواهد خواند خود تا اثر آتش کار نابدل خواهد کرد و اگر معنی نمی اینقدر صاف صاف هم ناطق  
باشد تا ممکن است که ترجمه حاصل مطلب بعبارت آورد و سرچین الفهم زیر سطور نویسنده معانی  
بخوبی از پیشتر و در ذهن خود نشانیده بعد نماز بروقت خواندن نظر بر معنی بخوانده باشد که آیات قرآنی  
بدون معنی هم تلاوت کردن الفاظش از دل زبان بر آوردن خالی از ثواب اجر جزیل نبوده است  
که کلام کمیت گردد مناجات و عرض حاجات اگر خود صاحب حاجت نمیداند که من چه میگویم کار نبرد  
چه خواهد کرد از طولی گویا پیش نواند بود و لا جرم و در مجموع مناجات و عرض حال خود گوینده را نظر بر معنی شرط  
کرده اند بخلاف دیگر مناجات و دعاها ما توره مثل حصن حصین و حزب اعظم و غیره که نظر بر معنی شرط نبوده است  
بدین نظر که از زبان کدام محبوب و مقبول الهی بار بار آمده اند ازین است که نام هیچ مناجات و دعاها ما توره  
است یعنی تاثیر کرده شده کفایت که مقبول هم بوده اند ازینجاست که بعد خواندن صلوة الاستغفار نوعی که  
بالا هر قوم است اول دست برداشته همچنین دعا می استغفرا ربنا ما توره که در حصن حصین بتواتر و در شمار  
اند و در مصحف عزیز بطهر ربنا تعلیم است خواندن مقدم نوشته شده سجده و عای مذکور بطوریکه مذکور است  
نظر بر معنی خواندن رکعت بی تاثیر چنین مداومت که تطهیر و تمسک باطن کما یشاء میشود و تطهیر ظاهر

شرعی از پیشتر حاصل است تا فاعله این خصوصاً رغبت دلی و دلچسپی و زیادت و عبادت خود را ملاحظه نماید  
 که هرگاه دل درین حبسید بخوار سید و آنچه می جست و می طلبید حاصل گردید و دعای استغفار این است

### لَبَّيْكَ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

اللَّهُمَّ يَا ثَنِيَّةَ النَّوَالِ وَيَا دَائِمَ الْوِصَالِ وَيَا حَسَنَ الْفَعَالِ يَا بَارَكَ زَوْجَ الْعِبَادِ عَلَى كُلِّ  
 حَالٍ يَا بَدِيعَ بِلَادٍ مِثَالٍ يَا قَدِيمَ مِلَادٍ مِثَالٍ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الشُّكُّ فِي إِيْمَانِي بِكَ  
 وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبِّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ  
 الْكُفْرُ فِي إِيْسْلَامِي بِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبِّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ  
 اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الشَّرُّ فِي تَوْحِيدِي إِيَّاكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبِّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الْعُيُوبُ وَالْكِبَرُ وَالرِّبَا وَالشُّبُهَةُ  
 فِي عَمَلِي وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبِّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اللَّهُمَّ إِنْ جَمَعِيَ الْكَذِبُ  
 وَالْغَيْبَةُ وَالْفَحْشُ عَلَى لِسَانِي وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبِّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الْخَطَرَةُ وَالْوَسْوَسَةُ فِي صَدْرِي وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ  
 ثَبِّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الشُّبُهَةُ فِي  
 مَعْرِفَتِي إِيَّاكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبِّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ  
 إِنْ دَخَلَ الزُّفَاؤُ فِي قَلْبِي مِنْ ذُنُوبِكَ الْكِبَائِرِ وَالصَّغَائِرِ كُلِّهَا وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبِّتْ  
 عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الرِّبَا فِي مَعَالِي  
 بَيْتِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبِّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ  
 غُرُورُ النَّفْسِ فِي أَعْيَانِي بِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبِّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ  
 رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا عَلِمْتُ مِنْ سُوءٍ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبِّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَسْرَدْتُ إِلَيْكَ مِنْ خَيْرٍ فَلَمْ أَسْكُرْهُ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبِّتْ  
 عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا قَدَّرْتَ عَلَيَّ مِنْ أَصْحَابِي  
 فَلَمْ أَرْضَهُ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبِّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

مخصوص برای آن گناہان است که بجز عالم بذات الصدور گناہ کننده را و گناہ کاتبین تمام ملائک سماوی  
 هیچ بران گناهی و انتباه نبوده است تا متنبه شده بنوبه و استغفار پر دازد و تسوای همچو گناہان مجتنبه برای جمع  
 گناہان ظاهر و باطن احکام و طریق استغفار در مصحف عزیزه تواتر پیوسته که محتاج بیان نبوده است که خود  
 میفرماید **أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لَهُ وَاللَّهُ مَغْفِرٌ رَحِيمٌ** علاوه همه ملائک طاعتش  
 و گرفتگان که گرد او عرش دوره می کنند جدا گانه محض بنا بر استغفار گناہان عاصیان از ازل تا امروزند  
 که میفرماید **الَّذِينَ يَخْتَفُونَ الْغَيْبَ لَا يَخْتَفُونَ مِنْ شَيْءٍ لَّهِ الْغَيْبُ كُلُّهُ لَئِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ** و **يَسْتَغْفِرُونَ**  
**الَّذِينَ آمَنُوا** و نیز میفرماید که قریب تر بود که همه آسمانها از شامت گناہان عاصیان بر سر عاشق شده می  
 گرفتگان شیخ و تجید و استغفار برای ما مهمل زمین می کنند که میفرماید **لَكَادُ السَّمَلَاتُ يَظْفَعْنَ**  
**مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ** و **لَا يَخْتَفُونَ فِي الْأَرْضِ** و **لَا فِي السَّمَاءِ**  
 از اینجا توان است که برای همه گناہان صورتهای استغفار بسیار متعارف مگر برای گناہان معلوم هر چه استغفار  
 خاص ضرورت شرط کرده اند اکنون باید شنید و گوش دل باید نهاد که اینهمه آنچه گفته و نوشته شده همه مأمور  
 حسب حکم شریعت و طریقت از معمولات سالکان این راه است و همانقدر است که انسان بار آورده خود  
 با سانی تمام می تواند کرد و هیچ تکلیف زیاده از طاقت و مشقت شاقه رهبانیت نبوده است تا اینقدر  
 و کوشش حکم **جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** است که لیس انسان **الْإِسْلَامَ** سعی بعد از این **يَتَّقُوا اللَّهَ**  
**سُبُلَنَا** کار است و اگر چیزی دیگر از اینهمه بالاتری خواهی آن را و عرف بعض عشق نام است و در عقیده  
 و تحقیقات و واردات بعضی محبت است نه عشق که فرق بینما عاقل با نذک تامل درمی یابد و بالا بالا جاهل  
 ذکر هم گذشته است در اینجا بظاهر شکل همین است که این محبت یا اختیار خود نبوده است تا نبخشد خدای  
 بخشنده هر گاه پای محبت بمیان آمد آنهمه مشقت و تکلیفات شرعی بحال احت و آسایش دل و آسایش  
 بدل شد و همه حرکت و سکون گناہ تو عبادت شد و هر که در عالم محبت است به کشتن طاعت است  
 دشمنی نیست به خود می بینی که مادران بلکه مردی روح به پرورش فرزندان چه مشقت و محنت تا  
 شمار روزی بعد جان دل بکار میرند و بخون جگر که نامش شیر مادر است پرورش می کنند مگر چون ذره  
 حرف محبت بمیان است آنهمه شقت منتهای راحت است و کسبان که بول بلندی می کنند و هر گونه رنج  
 می دهند هیچ ناگوار و الدین نمی باشد که اگر طفلی دیگر همان عمل کند خود ظاهر که چه نهد و ناگوار بگذرد

اللَّهُمَّ مَا أَوْلَيْتَنِي مِنْ فِعَالِكَ فَغَفَلْتُ مِنْ شُكْرِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ  
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَصَيْتُهُ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ  
 وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَوْلَيْتَنِي مِنَ الْإِلَهِاتِ لَمْ أَوْدِ  
 وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا مَنَنْتَ  
 عَلَيَّ مِنَ الْخُسْفِ فَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ  
 اللَّهُمَّ مَا ضَبَعْتَ مِنْ عِصْيِي بِأَمْرٍ رَضِي بِهِ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ  
 إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَوْجَبْتَ عَلَيَّ مِنَ النَّظَرِ فَبِكَ وَغَمَضْتَ عَنْهُ  
 وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا قَصَرْتُ  
 مِنْ عِلْمِي وَرَجَايَ مِنْ غَيْرِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ أَنْ أَعْتَدْتَ عَلَيَّ سِوَابَكَ فِي الشَّدَائِدِ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ  
 ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ أَنْ اسْتَعَنْتُ مِنْ  
 غَيْرِكَ فِي الْوُتْبِ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ  
 اللَّهُمَّ أَنْ نَلْتَقَيْتُ فِي السُّؤَالِ مِنْ غَيْرِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ  
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَصْلَحَ شَأْنِي بِفَضْلِكَ فَزِلْتُ مِنْ  
 غَيْرِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ  
 رَضَيْتَ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَبِيًّا وَرَسُولًا  
 اللَّهُمَّ أَهْنَيْتَنِي بِالْعِلْمِ وَزَيْدْتَنِي بِالْحِلْمِ وَالْكَرَمِ نِي بِالْقُوَى وَحَمَلْتَنِي بِالْعَافِيَةِ يَا أَوَّلَ الْعَالَمِ  
 يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى  
 عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ أَذْنِبُهُ  
 عَمْدًا أَوْ خَطَاءً سِرًّا أَوْ عَلَانِيَةً وَأَتُوبُ إِلَيْهِ مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِي أَعْلَمُ بِهِ وَمِنْ  
 الذُّنُوبِ الَّتِي لَا أَعْلَمُ بِهِ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ طَوَّاعٌ لِكُلِّ قَوْلٍ  
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ  
 أَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ هَذَا بِإِذْنِ خَدَّيْكَ وَنُورِ قَلْبِي أَسْتَغْفِرُكَ يَا أَرْحَمَ

نه فعل حرکت که از سر خود است بدل مطبوع و گوار است که حرف محبت میان است و از دیگری  
کمال شاق و ناگوار حتی که دشنام بمقام محبت فائده سلام می بخشد و سلام در مقدم عبادت فائده  
طعن و طنز و کنایه می بخشد اکنون در عالم حقیقت نظیرش ملاحظه کردنی است که حرف این یعنی الا فلتد  
نسبت بجانب باری عز اسمه در مقام ادب شریعت معا و اله چه قدر که گستاخی و بی ادبی است مگر  
از زبان حضرت کلیم علیه السلام که در مقام کمال محبت بود و محبوب تر بود از بنیم بالا تر ملاحظه کردنی است  
که نسبت ظلم و جهالت بجانب کسی نهایت کلمه سخت بمنزله دشنام است که لقب بوجهل از همین جا است  
و در مصحف عزیز هم بل نکتة قوم و کلمة کون و الله که یهدی قوم الظالمین لفظ جاهل و  
ظالم و رواقع خطاب عتاب مستعمل است پس همین الفاظ خاص در مقام رافت و محبت و کمال حرمت  
دارد و الله که ان الله کان ظلو صاجه هو که ملاحظه رو که بر برابران دعا و ثنا و رافت غالب تر نشسته است  
تفصیل اینهمه که حکایت طلب در تفاسیر و اضع نزد صاحب سقدا و باندک التفات بی تواند برد و در علم  
را در همین نشین تواند کرد که باینهمه ایجاز و اختصار نوبت باین بسط کشیده است لاجرم بجان سخن نمی آیم  
بنامی سخن که در دلچسپی و رغبت دلی و عبادت و تلاوت بود و این بدون محبت غیر ممکن و محبت بدون  
خلوص محال و طریق حاصل کردن خلوص بامکان شریع همان مأموریه است که بالا بصراحت تمام مذکور شد که  
اول طهارت بدنی ظاهر و حفظ و رعایت همه ارکان نماز و وضو و غسل و استقبال قبله چنانکه در شرع  
متعارف است دوم طهارت باطنی از توبه و استغفار سوم روح و دل از گناهان مخفی خفیه که خود را  
و ملائک هفت آسمان او که اما کاتبین اسم بر آن آگاهی نبوده است و آن عالم بذات الصدور خاص  
همان مخفیات رومی بنیده از اینهمه طهارت ظاهر و باطن و صحت ارکان و غیره سوا لی ندارد و محض ظهور  
خالص میخوابد و می جوید و می بیند که از آسمان هشتم بانهمه شهادت ملائک هفت آسمان و استخوان  
که اما کاتبین سبب نیافتن خلوص خالص بصد خوارسی و ذلت باسفل السفلین می اندازد چنانکه در بیان  
مضمون حدیث شریف از معاذ ابن جبل بالا گذشت پس طریق حاصل کردن خلوص بهین ترتیب  
در مصحف عزیز بیان میفرماید که بالا بصراحت تمام بیان کرده شد یعنی این طهارت ظاهر شرع ارکان  
ظاهر نماز اول توبه و استغفار از گناهان که معلوم دارد و دوم استنابت و استنابت از گناهان نامعلوم  
پس ازین خلوص خالص می جوید که آن موقوف بر محبت است بعد ازین اطلاق موس بر آن میفرماید که میفرماید

اَللّٰهُ الَّذِي تَابَعُوا وَاصْلَحُوا وَاعْتَصِمُوا وَاخْلَصُوا لِيُنْفِخَ فِيْهِمْ رُوْحًا وَلِيُنْزِلَ عَلَيْهِمُ الْوَحْيَ الْمُبِينُ  
 بُوْنَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ ۱۲۰ عَظِيْمًا و این خود معلوم و بالا مر قوم است که ایمان عین محبت است که  
 که ایمان یکن که محبت که پس هرگاه اندکی ذره در محبت بدل پیدا شد تا آنچه در عبادات  
 ظاهر و نظیر ظاهر باطن بسیار شفقت و دشواری نماید در عالم محبت ترک این شوار و شاق رست که در عالم  
 مجاز محبت و مشقت و جانگاہی و دسوزیهای والدین به پرورش فرزندان بمقام محبت کمال راحت  
 ترک آن شاق تر و همین که پامی محبت از میان برخاست و دشمن جان یکدگر می شوند بلکه از جان می کشند  
 نصرت این روی آیات قرآنی بالا بصراحت تمام گذشت حتی که بعد از نزاع محبت مجنون دشمن  
 یلعه و فرود دشمن شیرین خواهد شد تا با در و سپر چه رسد که اگر اَخْلَصُوا یَوْمَ مِثْلِهِ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ  
 عَدُوٌّ اَمَدٌ تا اینکه بر محبت و عشق دنیا محض تضییع اوقات و آنست حسرت ما خواهند کرد و خواهند گفت  
 که یا وَیْلَتِی لَیْسَ لَیَّ لَکُمَا مَخِیْذٌ فَلَا تَاْخِلٰی لَآ چنانکه مفهوم معنی این آیات بالا گذشت پس محبت  
 قلبی که تخم عبادات و حسنات دنیا و آخرت است در اصل ترکیب جبلت هر ذی روح عموماً و دفع بشر  
 خصوصاً جمیع کرده اند که همین محبت سبب پرورش و الید هر ذی روح و مایه بقا و آبادی عالم است بلکه محبت  
 باعث خلقت تمام خلقت است چنانکه در کنایه معنی لفظ اَحْبَبْتُ بالا نوشته شد چه است که این لغت  
 علوی ایکارهای سفلی دنیوی ناپایدار بجا محض صرف کنم و آخر کار شرم و درد دنیا رنج جدائی آن بر آن  
 مزید زیرا که آنچه از مال متاع و زین و فرزند هر چه درین عالم فانی تصور کرده شود تا بقای آن هر دم محفوظ  
 و حراست و نگاهبانی و تیماران بعلق خاطر و هزاران دشمن دینی آخر که روزی فانی آن خواه فانی تو  
 یقینی در هر دو صورت از وجد شدنی و سیر دایمی بر بنیادهای محبت چنین ناپایدار مدت العمر بشمار  
 و این دولت محبت را بچنین فانی بی بقا صرف کردم و طرّه بر بنیادهای این است که همین بال و اولاد و  
 محبوبان دنیوی آخر کار سواجی شربلای جان تو خواهند شد چنانکه خبر اینهمه از روی آیات منصوصه قرآنی  
 بصراحت تمام بالا مر قوم است پس اینهمه رنج و شربلای جان آخرت و تعلق خاطر و دنیوی تا پایان  
 زمان است که محبت و تعلق خاطر با نطفه زیاد از انظر واری از اینجاست که کار افتاده شیر انگشته  
 س شاید بسن اندر چیز و کس دل به دل برداشتن کار نیست شکل و اگر محبت اینطرف از انظر  
 زیاد نه باشد تا همه مال دولت و متاع دال و بیال جاه و شمت و دنیوی ترا مبارک بنیاد و مرگ و

شناخت این همین است که آنچه از انزال و مثال و اهل و عیال و استغناء فانی و دنیوی از تو پیش از خدای تعالی فانی  
بر آن هیچگونه متاثر و متناقص و متغیر نشوی و بدانی که اگر عطای بخشیده فانی فانی پذیرفت رفته باشد  
باری عطا کننده و بخشنده آن موجود است آنچه شد که غم و حسرت این فانی بعبقی همراه نبردیم که آخر حال  
یک روز فانی و جدا شدنی بود پس این صبر و تحمل از تو در همان حال صورت پذیر تواند بود که محبت آن طرف  
برین طرف غالب داری العکس بالعکس لاجرم وجود محبت در دل تو بهر منظر از انزال ثابت مگر صرف کردن  
آن محبت بر فانی بی بقا و بی وفا خواه بر فانی و ای بی فیا حواله بر منم عقل تست پس خود تو منصف باش  
ایحی ل این نکو یا آن نکو پس اینجا بخوبی در یافتی که جان مغر همه عباد و تلاوت و سنات بلکه تمام  
کارهای دینی و دنیوی همین محبت است و بس حتی که سلام بی محبت دشنام و دشنام با محبت برین اسلام  
و دعای فاضل تری شنید که س او بقم ننده کند یار بدست نامی چند و نثره خلوص این همین تخم محبت  
پیدای شود و آن محبت حقیقی که این تخم محبت کاشته اوست همین خلوص و محبت دلی را می بیند که از صفی  
معنی حدیث منقول و مرقوم بالا بخوبی در بینشین کرده شد همین محبت که جانب محبت حقیقی غالب شد  
ناشایمان است که **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَتَيْنَهُمُ الْبَرَكَاتِ الْكَافَّةَ** از این معنی خبر میدهم هرگاه این محبت دلی بجانب او  
تکمیل یافت و باستان درست برآمد تا با نعم اعتبارات عرفیه ظاهر شرعی پروای نیست که حکایت  
شبان موسی علیه السلام در مثنوی شریف و حکایت زن بنگ فروش چشم دیده خود و در مقام تلاوت  
قرآن بالا سر قوم است در اینجا بخوبی و ترتیل و ادای محاسن قرات و حفظ و ادب شریعت بجز محبت خالص  
بیچ نبود و آن نماز را که حسب خبر دوی خبر صید کریم و تعظیم چون غروب آراسته بجای چشم و جلوس اعزاز تمام  
ملائیک هر هفت آسمان از هفت فلک گذرانیده بالاتفاق مع کرامات تین ادای شهادت بر جوهر پاک  
ظاهر و باطن و نمودند که سوای طهارت ظاهر بدن و حفظ ادب ارکان شرعی مشهوده کرامات تین از  
طهارات باطنی هم مثل حسد و ریاض سمعه و عیبت و عجب و تکبر و خود بینی و کذب لغو به توبه و استغفار  
و تقوی ظاهر و مستطهر بود که شهادت و تعظیم و بار دهی ملائیک هر هفت و آسمان برین دلیل است مگر چون  
عالم بذات الصدور بوی محبت و اخلاص دران نیافت خود معلوم کرده که اگر کجا بکجا در انداخت و همچنین  
مقام کمال افتاده گفته که من کفر کا فر و دین پندار را به ذره و در دلی غطار را به این فرجه در دل  
همین دره محبت است و بس این نیست اتم و محال که در اصل فطرت در آب گل تو خمیر کرده با تو توام



سرشته اند این نعمت حاصله و موجود سزاوارست را که همه کارهای فانی به کار میری و چه مشقت و کاستی  
 که درین صرف بجا بکاری بر من و بجانب محبت حق که بحکم الخیرین لای الخیرین مایل شدن بسبب است و روحی  
 نمیکند و بمقابل آن هزاران محنت و مشقت و مجاهدات شاقه که دشوارتر است بصدر عرف ریز به العمل  
 می آرم آن حال نیست که اگر همه بجاد و درست بشهادت که اما کاتبین ملائک بر سفت آسمان شهید و مسلم  
 است تا از نبودن یک ذره محبت با خاک برابریست و در حال درست بودنش که حالش اینست پس در آن  
 حال ما مردم که این ظاهر را مورد بشرعی هم کیف مایشنا در دست ندارم تا باطن شریعت چه رسد از اینجا بمنفر  
 سخن توان رسید که این همه تکلیفات ظاهر شرع اگر محض طمع بهشت و خوف دوزخ است تا از مزدوری  
 بیش نبوده است و اجرت و مزدوری این در صورت درست بودن همین جور و مقصودست و بسبب آن  
 بر مزدوران حکم و شدت و تقاضا و تاکیدات هم دستورست که بجز و حکم تمام کار مزدوری میکنند و بعد از  
 اجرت میدهند و اجرت هم همان بقدر مزدوری که معین موعود است و اگر مزدوری نکند بضرع و فشار  
 و ترس و سستی هم دستورست که اجرت آنهم آخر کار میدهند چنانکه شخصی را نیز بر دستی تمام بطور بیکار بسجده کند  
 و بجز و ضرب از مزدوری کنند آخر کار اجرا آنهم می دهند پس این همه احکام ظاهر شرعی که حکم جبر و حکم و  
 ضرب و شلاق و حدود و قصاص و تحکیمات شرعی است از همین قبیل توان دانست که زده زده به حکم  
 و جبر تمام تر از بهشت می برند پس اینجا توان دانست که در کار مزدوری و بیکار هر گونه جبر و حکم می کنند  
 مگر در خلوص محبت جبر و حکم روا نیست که محبت بجز و زبردستی نمیشود و مزدوری بجز و بهشت اینست محبت را  
 که از ازل در اصل طینت نوع بشر خمیر کرده اند چنانکه بالا تو جیسا موجب عقلی و قلبی تو را برگزیدشت اینکه از ازل  
 حاصل است و مثل مزدوری و بیکار بجز نمیشود لاجرم در اینجا امتحانات الهی در کار میشوند که نام آن امتحانات  
 بلا ناده اند لهذا بلا و امتحان هر کس بقدر محبت اوست هر قدر که محبت زیاده تر امتحان و بلایش هم  
 بقدر محبت زیاده تر که *الکبر لک الوکلاء الخ* کنایه از همین مقام است و این ابتلا و امتحان بهر دو طریق  
 آمده است بعضی جاها به افزونی جاه و مال و دولت و اکرام امتحان می کنند که بسبب امتحان سخت و پیاپی  
 و مایه غفلت و معرض هر گونه فریب نفس و مکر شیطان است و بعضی جاها بصبر است و تنگدستی و انسداد  
 ابواب رزق امتحان میشود که به نسبت قسم اول آسان تر است یعنی فراخ دست است که لامحالاً مایه غفلت  
 و محبت اینطرف و غفلت آن طرف می باشد و فریب مایه نفس و شیطان بدان مزید و تنگدستی

عکس نیست که چارنایا از هر طرف بریده روی دل بهمان طرف می شود چنانکه صریح بچشم ظاهر  
معانی میشود که آنچه کثرت نماز و روزه و تلاوت و حفظ مضامین و تسبیح و تهلیل و در عبادات  
در مفسسان و عتقا جان و نگرستان است در آریاب و دل هرگز نبوده است چنانکه خود او بیک  
بصر است تمام میفرماید که هرگاه بر انسان نعمتهای انزایم از جانب ما اعراض میکنند و روی گردانند و هرگاه  
اندر یک هم شری و نصیبت باو میسرند و در آن حال دعائی عریض و طویل و پنهانی کند که باین عبارت  
تعبیر میفرماید و اذ انعمنا علیک ای انسان اعرض عن و کابر بحانیه و اذ انعمنا علیک  
فدع دعای عریض ط و مضمون هر دو مبتلای سرسیر را باین الفاظ بیان می فرماید که میفرماید  
فَاَمَّا الْاِنْسَانُ اِذَا مَاتَ اَبْتَلَاکَ رَبُّهُ فَاتَّخَذَ وَنَعَهُ فَنَقُولُ رَبِّیْ اَکْثَرُ مِنْ وَاَمَّا  
اِذَا مَاتَ اَبْتَلَاکَ فَقَدْ رَحَلْکَ رَبُّهُ فَنَقُولُ رَبِّیْ اَهْلَا بِنِ اِلٰی اٰخِرِهٖ لَیْسَ جَانِ سَخِیْنِ  
که در آن نزد وری هرگونه جبر و تحکم است که در دنیا هم نمونداش می بینی و در مقام محبت و خلوص  
هرگونه امتحانات و ابتلااست نه جبر و تحکم که محبت بجز نمیشود بلکه زوال می پذیرد و به بدیلی عدالت  
بدل می شود که در آن حال همان بلا در حق او عذاب میشود و از اینجا است که گفته شد

بود عذاب و بلا ظاهر بیک صوت	بهر دو فرق چنان کرده اند اولی آن	که گریبان شده راضی صابر و شاکر
بلاست ورنه عذاب عقوبت و جبار	عذاب گریباندار و بمومن شاکر	که نصیحت منماید فیصله الله است
بلی بر آنچه اذیت بمومنی برسد	بلاست نام چو شاکر بود عذابان	که آن بلا نبود از بی اذیت او
بل از برای ثواب کفاره عصیان	شود و کفاره یکساله از بی یکرور	ثواب صبر بر آن هم مزید و بی پایا
چو بر بلا بود راضی شود شکی	نماند مومن شاکر که میکند کفران	پس آن بلا هم در حق او عذاب بود
چو صبر کرد عذابی نماند حجت دان	که وعده تا برین آخر هم بفرستد	چه جای اجر که صلوة و حجت بر آن
نمود بآلند که عکس تمام بالعکس است	عذاب بر دو جهان است عقوبت و کار	پس ای عزیز هر نکته و در مقام

این است که هرگاه حرف محبت بمیان آمد و دخل رنج و شکایت و عذاب گجا که ع انچه از دوست پیر  
نیکیست ضرباً آنجیب حیثی اگر اندکی هم آرا کرد و مضمون شکایت و ردل گذارند و ناگوار شد  
استیجاب محبت نماند و انچه همه بلا در حق او عذاب کرد وید هرگاه محبت نماند ایمان گجا باقی ماند که محبت پیران  
چون ایمان ماند کافر شد و سختی هرگونه عذاب کرد وید تا جرم امتحان محبت در بلاست و هر قدر که محبت

زیاده تراستحان بلا هم بقدر محبت شدید تر که و لقد ابتلا ابنا کلهیم کتبه عبارت از نیکو مقام است  
و مرتبه شدت ابتلای آنحضرت اول در شهرستان آتش نمرودی و تانیاً و رفیع فرزند دلبند خود  
معلوم است که **ان هذا لکھو البلاء المبین** بقیه ازین است پس سرنگه در اینجا این است که باین  
تاکیدات شدید در شب ترویج و عرقه متواتر بذج فرزند حکم شدن باز هنگام فرج حکم قدتیا که  
بذبح عظیم فدیہ فرستادن از فرج فرزند منع کردن چه معنی داشت لاجرم آن سرنگه این است  
که انجاصرت امتحان بود که تمیل پذیرفت و اینجا و رفیع فرزند دلبند حبیب دور معرکه که بلا اختتام بود  
که اگر در اینجا نوبت بذج فرزند میرسد مرتبه محال محبت هماغنا ختم می شد برای اینجا چه باقی میماند  
در اینجا تبدیل فیجملتی داشته و اینجا اختتام فرمود از اینجا است که بجای خود گفته و نوشته شد  
هر چند بلا آمده از حکم الهی \* هر یک نبی دید غم ناستنای \* چندانکه کشیدند غم و رنج و تباہی \* کردید  
عوض هم بهین دار یکای \* با کام دل آخر همه ایام بشد \* تاز بست با سالش آرام بشد \* لیکن  
همه درد و الم و رنج و مصیبت \* ظلم و ستم و جور و جفاحنت و شدت \* آفات و بلیات و تکالیف و  
اذیت \* آشوب و بلا یکسره و غربت و کسرت \* اینها همه شد ختم برین ختم پاک \* ز نهر و علی و حسین  
شد لولاک \* چون خاتمہ بنجین پاک حسین \* جزو بدن صاحب لولاک حسین است \* در مرتبه بالاتر  
از اوراق حسین است \* زان مورد هر گردش افلاک حسین است \* از نوع بشر مرتبه اشل بکه فردق است  
آفات هم از بهروی از حصر بروست \* پس از اینجا توان است که در اینجا امتحان محبت از بلاست و اینجا  
شناخت محبت از رضا بر بلا و صبر و شکر و رضا بر قضا است و درین مقام ارباب محبت را مقامات مختلف اند  
که ادنی ترین آن ضا و صبر بر بلاست بعضی پلار اتمنها خواسته اند و گفته اند که ترا خواهم خواهم  
گر امتحان خواهی \* در رحمت برو کم بندد درای بلا بکشتا \* بعضی از وجود بلا انکار کرده اند  
که اینجا از جانب آن محبوب حقیقی میرسد محض رحمت است اطلاق بلا بر آن که زیباست که گفته اند  
گر بلا میرسد ز جانب دوست \* تو بلا بش که رحمت اوست \* بهمه حال ظن نیک بدوست \* هر چه از او  
میرسد نیکوست \* بعضی از بلا متلذذ شده بدعا خواسته اند که گفته شد \* بهر مجبان خود چونیک پسندت  
بلاست \* شاید تسلیم من قول تو قائلی است \* بنده نباشم ترا اگر ز رضا بر قضاست \* هر چه رود  
بر سرم چون تو پسندی رواست \* بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست \* بعضی قطعاً انکار بلا نموده گفته اند

که از آنکه بظاهر پلنام کرده اند از در حقیقت از الطاف حق تعالی است که در پرده بلا مخفیست چنانکه درین  
 مقام آنچه از دل برآمد اینک قف قلم است عجیب مرید رحمت است و در حال که که گریه دیده انکار  
 بنگرم به بلا چه لطف است که در پرده بلا مخفیست و قیافه لطف و کرم نامی او بیستم رضا و هم ازینجا  
 که در حالت و وقت خود من از دل برآورده اند به الطاف حق تعالی باشد پرده دار و شکران  
 در پرده باد و خزان باد و بهار و هم ازینجا است که گفته شد من بعد عشر بیست بود نص و کار  
 باشد خزان مقدمه موسم بهار و هم ازینجا است که بلا هم رست انجام کار است و بهار  
 باد و خزان باد و بهار است و در همین مقام گاهی در حالت خود از دل کسی برآورده اند که اکنون محض قاف  
 نه حال من از راحت برنخیزم در مصیبت راضی دارم که آن از خواهشتم بوده است و این از خواهش نام  
 بود هر چند راحت هم از دلکین در آن نوعی در خط نفس هم باشد غم از وی خالص نگارم که گاهی چنان  
 از دل سرزد که اگر احوال رسید بود از رضای من و راضی بمن برسد از رضای اوست و بسن بایدیم  
 خوشی مصیبت زیاده تر زیرا که این رضای من است آن رضای دوست و المنحصر که هر کس در مقام  
 محبت و بلا و صبر و شکر و رضا و تسلیم حالات و مقامات مختلف اند که اندکی آنچه بدو وارد شده بود  
 در مقام نظائر بنامه سپرده شد باقی شرح اینکه بس از و مبسوط است در کتاب ماهیت البلاء و قطع  
 منظومه که نامش صراط المستقیم است بشرح و مبسوط و لطف تمام از خامه این سیمه نامه برآورده اند  
 که البته دیدنی دارد که کار دل سنت نه کار نامه درینجا بصورت مقام و در چند شعر قول فیضی گفتار کردن  
 کافی می نماید إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضِيلٍ مَّا هُوَ بِأَكْثَرُ لِمَكْرُوهٍ طبع گریه نمودن بلا نماند بل علوت است  
 صبر و نیست هیچ کار و دریافت لذتی به بلا باز شکر کرد و این شکر لذت است و را معتبر دار  
 و را بهمه که است نفس راضی است و این صبر و شکر را بود البته اعتبار و این صبر و این بلا همه شد ختم بر صبر  
 جزوی نصیب کس نشد این تبه زمینار و پس ازین سبیل استعانت او در مقام محبت برای برگزیدگان  
 خاص بقدر حال مرتبه و مقام هر کس بوده است و این بلا را که تخصیص با مومنان را باب محبت دارد  
 بلفظ حسن تعبیر میفرماید وَلِيْلِكَ الْمُوْمِنِيْنَ هَيْهٖ بِلَاءٌ حَسَنًا اَيْنِكَ همه بندگان  
 و کلمه گویان علی العموم و عمومی محبت بجانب و از زبان می گویند که همین محبت عین ایمان است اینهمه عمومی  
 زبانی است اگر مشیت ایندی با امتحان با عیان زبانی متوجه شود خود ظاهر که کار یکجا کشد ازینجا است که

در مقام امتحان محو یا مدعیان باطل خود بیک حرف زبان و دعوی باطل اندی می کنند که می فرمایند این سرعتم  
اَللّٰهُمَّ اَوْلِیَّاءُ لِلّٰهِ مِنْ دُوْنِ النَّاسِ فَمَنْ مَوْتُ الْمَوْتِ اِنْ كُنْتُ مُصْدِقًا لِّیْهِ بَعْنِیْ اِذَا رَجَعْتُ مِنْ سَبْتِ  
محبت و اگر او میان قومی و صادق بوده آید پس تما کنید موت خود را اگر در دعوی خود صادق بوده آید  
زیرا که حجاب ویدار محبوب حقیقه همین زندگی و نیاست همین که سبب موت این پرده زندگی از میان برخاست  
همه سعادت بی پرده شد پس کمتر کسی از مدعیان باطل بوده باشد که در مقام محبت و شوق ویدار تنای مرگ  
داشت باشد لاجرم آن دعوی زبانی که معتبر تواند شد آری از کمروا مات و مضایب نبوی که اکثر رنگ  
آمده دعای مرگ خود بزبان می کنند آنهم محض بانی نه بمقام محبت بلکه از بدولی و طعن است همین که مرگ  
فرامید آنهم تنای مرگ بخت بدل میشود از نیاست که او خود می فرماید و کَلَّا یَكْمُنُ كَذِبًا اَبَدًا اَبَدًا و اینک در امتحان  
محبت مدعیان باطل را بنکرده در و غلورانا در خانه می رساند باقی ماند خلوص که ثمره همین محبت است این دعوی  
هم بدین عبارت باطل می فرماید قُلْ اِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّالُّلُ الْاٰخِرَةُ عِنْدَ اللّٰهِ خَالِصَةً مِّنْیْ وَنِ  
النَّاسِ فَمَنْ مَوْتُ الْمَوْتِ اِنْ كُنْتُ مُصْدِقًا لِّیْهِ اِلٰی آخِرِهٖ مَقَابِلِهٖ اِنْ اِنْجَابُ اِنْجَابُ سَبْتِ بَهْمِ بَنی اَوَم  
حرف محبت مضمون است آنرا بخت های موصوفه در حالات و اوقات خود بشرح و بسط و لطف تمام  
از خامه این سینه نامه در قطعه مسبوته صراط المستقیم بر آورده اند که شعری چند از ان بالا مرقوم  
و مینها مرا چو با تو محبت بود بجای خود است که هر منطبق با اغراض لاحق است مرا که بهر چه من حاجت و  
عرض نبود که بجز تم که ترا این محبت است چرا که یُحِبُّهُمْ و یُحِبُّوْنَکَ چو فرمودی که محبت هم نشد از محبت  
پیدا و نکرده حب توانا از یُحِبُّهُمْ تقدیم و اثر نشد از یُحِبُّوْنَکَ من اصلا که یُحِبُّ محسن خود که چه نفس منجول  
ولی ز جانب محسن مقدم است و لا که زمین در مرغ بود دعوی محبت تو که هست با همه دعوی عدول حکمی که  
ز جانب تو بدی بود و محبت و لطف کنی بر بویتم روز و شب صباح و مساء زمین بود همه گفتار از تو کرد است  
زشت لطف و عطا و زمین است جرم و خطا که اینکه حال دعوی باطله خلوص محبت مدعیان باطل ظاهر  
و صریح است که با همه دعوی های زبانی از نام موت بفرسنگهای گریزیم چنانکه بمقام طعن و طعن می فرمایند  
وَلِیَحْدِثْهُمْ اٰخِرَ صِلَی النَّاسِ عَلٰی حَیٰوِهِمْ یعنی ای حبیب من محمد مرا نه خواهی یافت آن مدعیان  
باطل را از حلیص ترا و میان بر زندگانی دنیا الی آخره چون حال محبت و اخلاص مایندگان با همه اغراض  
و حاجات بجانب او چنین حال تقدیم و بدایت محبت او بجانب مایندگان با همه هتفتنا چنان که اندکی آنرا

و چند اشعار مذکوره بالا مذکور است و تقریب آن در تمام اشعار قطعه صراط المستقیم که در درالت مقام خود شن از دو صد شعر متجاوز است و اصرح تر است که این شعر هم از دست بخت غنیمت که با همه حاجات من تو غافل به غافل تو ز من با کمال استغناء الی آخره اینک حال معاملات طرفین در مقام محبت و ظاهر و بدیهی است باقی ماند رضا و تسلیم که اینها از ثمرات و متفرعات خلوص محبت است حال اینهم از طرفین بر همین قیاس قیاس توان کرد که ازین طرف محض دروغ و باطل و از آن طرف صریح تر و بدیهی که ما با همه حسنات و انعامات و عفو و کرم و مراحم و ناراض و شکای و او با همه عصیان و کفران و نفرت راضی و خوشنود و در فکر و تردد که وقتی کسی را از خود رنودند شرح این مصنون بدین صراحت و توضیح از دلش برآوردند

قطعه	بعفو با همه قدرت بکلام با همه علم	باین بویست رافت و مراحم وجود
غضب که من تو راضی نباشم تو	شوی با من نه اعمال راضی و خوشنود	رضای تست یقینی که با چنین حال
در اراحم و نهای تو کمی ننمود	و گرنه بر تو چه محبت چه دعوی اجبا	که بی رضای خودت بمنموی اینهمه
مرا بهین که به این فضل وجود انعام	همیشه سائل و شکای جور جرح بود	چه گفته بود طلیت که ناکر کوفی
نخود تو گفتی و اینست از مضامین	چو راضیم بقضایت سوال و شکوه	که در مقام رضایت جا گفت و شنود
تو خود گو که رضایم کجا بود ثابت	دلیل بلکه بود بر عدم رضا موجود	رضای تو بیدیهت رسید به حال
ولی رضای من تو صریح تر منقود	چو این معامله باشد میان من و تو	مرا حال سخن پیش تو چه خواهد بود
چگونه است که چنین کن چنان کن ما من	که هست عید به محبت تصرف نمود	بکش غش بدو رخ بهر عذاب کن
توان بملک تصرف بهر طریق نمود	که ظلم نیست تصرف بملک نمود کن	چه جا که از تو چنین هم نیامده وجود
اگر عذاب کنی کار لایقم باشد	و گرنه عفو کنی لایق تو خواهد بود	مگر شود ز عذابم عدوی تو مشر
حبیب نشود از عهده بتم خوشنود	بعفو جرم حبیب خوش نود خلاص	نمود و آنچه پسند آید تویی نمود
را فریده ملوک اختیار تر است	بهر خط از تو راضی طمطمین مسعود	از اینجا توان دید و سنجید که معامله

رضا و خوشنودی طرفین چنان ظاهر و نمایان است که من با منیم عفو و انعام و وجود و کرم و انعامات شکای و ناراضی و او با همه کفران و عصیان من راضی و خوشنود و چنان به مقابله عصیان و کفران و ناراضا مندی عریضه رضا و خوشنودی و معاملات رافت و رحمت و کرم و ربوبیت و عفو و انعام او با همه گنه گاران با این غایت خفیه که ازین طرف هم رضا بر قضا و صبر و ایثار و شکر و خوشنودی در هر حال یافته شود پس این بدو محبت

محبت و اخلاص غیر محض چون محبت که در دل هر مومن از ازل کاشته اند چنانکه بالا به وسیله و احوال  
 گذشت اکنون صرف کردن این محبت و غیوض بدین طرف و قطع کردنش از همه ماسوا در کار است و این را  
 توجه و تفکر است آیه است مکن چنانکه بالا مذکور شد پس اگر در حقیقت جوای رضای خود شنودی او بوده  
 تا ما را از و رضای خود شنودی بودن بهر حال در کار است که رضای کامل آن ضمن این تکمیل تمام خود ثابت و  
 حاصل است لا جرم رضای خود مقدم در کار است که از آن طرف بهر حال سبقت گرفته است لهذا رضا چنانچه  
 او را رضای خود از و توان جست که در حال مقام خود از خالصه کس بلکه از دل کس بر آورند **ج**  
 هر یک رضای تو تو خواهد بود ولی همیشه به از تو رضای خود طلبد در رضایت و یعنی که بر بالای تو رضای و خوشتر  
 شوم به زیرا که بوده است بلا از قضای تو به چون از قضای تست بلا آن بلا نماند به بل محض محبت و کرم  
 است و ولای تو به این همه لطف و کرم و رافت و رضای او بمقابل کفران عصیان و نارمندی و نافرمانی  
 چنانست که مادران را با پسران صغیر بایام رضاعت میباشند که از صغیر سنی و نادر اینها آنچه بول و براز کند  
 و زاری های بی سبب میکنند مادران را ناگوار می باشد و بچوش محبت مادر بی الطیب خاطر گوارا می کنند و  
 از پرورش و بیمار باز نمی اندوزد و همان طفل اگر بسین بلوغ و شوز رسیده برادر و پدر بول و براز کند خود ظاهر است  
 که چه قدر ناگوار گذشت بایه بر می والدین می شود و اینجا که دانسته در سن شوز چه نافرمانیها و طغیان میکنم  
 بهیچگاه در رحمت و رافت او کمی نمی شود این تاثیر یک حصه صدم از رحمت و محبت اوست که در تمام  
 ذوی الارواح علی العموم ظاهر و بایه پرورش هر ذی روح و بقای این عالم است و بنای این عالم خود محبت  
 است که از کنایه لفظ الحبیبت بالا به شرح و بسط تمام گذشت و آخر کار ختم و اتمام این عالم نیز به همین  
 محبت است که این یک حصه صدم هم از تمام ذوی الارواح منزع شده بآن نود و نه حصه شامل شده  
 صورتی مجسم شده کار خود خواهد کرد که محکم ندیم او و محمود مقام اوست صلی الله علیه و سلم مضمون این حدیث  
 بالغافل پیشتر ازین خامه برآمده است که این هر صد درجه رحمت و محبت بهم شده در آن عالم فرغ اکبر  
 که پدر از پسد و مادر از خسر و زن از شوهر و برادر از برادر و دلد از دلد و شمن به دیگر شده از یکدیگر خواهند  
 کار خواهد کرد و در کار خواهد شد که بیان این اندکی در نظم و شربا گذشت و در قطع صراط مستقیم  
 اندکی واضح تر ازین خامه برآورده اند با تسمی این محبت و این استناد مضمون مناجات که بر دل بخند  
 اند اگر نظر بر معنی ملاحظه کرده شود ممکن نیست که بملاحظه کنندگان کار کنند پس آنچه درینجا بر دل خواننده کار کرد

ممکن نیست که در اینجا کار نگیرد که باب اجابت و در هر حال مفتوح و آن قریب مجیب منصرف و عامی است  
 که خود اذ عونی فاستجب لکم می فرماید و برینم چنان تخم و توشیق و حکم ابلاغ حکم عام به حسب خود  
 است که وقتیکه سوال کنند از توبندگان من از من پس هر آنکه من قریب اقم قبول میکنم و عامی دعا کنندگان  
 و قنیکه و عامی کنند پس باید که طلب اجابت دعا کنند از من باید که ایمان آرند بن ارحم بقیرترین الفاظ  
 میفرماید که میفرماید وَاِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا  
 دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِلَعَلِّهِمْ يَشْهَدُونَ پس در حالتیکه آن قریب مجیب کمال  
 محبت و رافت بدین شغف طلب عا حکم عامی فرماید و وعده اجابت هم بان شریک است که اجیب  
 دَعْوَةَ الدَّاعِ و مضمون مناجات هم چنین است و موجه که از مقام دیگر خبر میدهد و خواننده را هم نظر  
 بر معنی و روی دل بجانب اوست پس در قبول شدن چنین عاشقانه کردن هم کفر است لاجرم مضامین  
 چنین مناجات دیدنی و فهمیدنی و سجیدنی و دل نهادنی بلکه دل آویختن و آن مناجات حالیه برین وزن  
 و قافیه بر خاطر وارد شد

### مناجات حالیه که بر دل می نشیند و کار بر دل می کند مگر دل در کار است

و میگوید و ملرگناه خود اصرار گناه ویدی و پوشیدی از کرم کدام مانع تقدیر بود وقت گناه کنون بدر جادوی بر دایر استغفار چه جا که وعده که تقصیر است هم چیز تیرگی هم پیش رحمت بخار چگونه حال شود آن زمان که در محشر	نه انفعال و انابت نه توبه استغفار پس آن زمان که شوم نام و گنه نکند کدام چه جز بعد مدت بسیار و گناه که به شفا جهم بخواست برای مغفرت از یغیر الله توبه قرار یکی ز صد که بقول بی رحمت تو عیان شود نو و نو نه بقیه آن بکار	تو همچنان بجناب سزای من قادر چگونه خوار و ذلیل گمنی بر و شمار همین گری می توشد که باعث تاخیر بروز خست نباشد چگونه یا و ریدار تو گفته سبقت جحیم علی غضبی علی العموم بدنیاست انیکش آثار اِنَّ لِلّٰهِ عَالٰی مِائَةِ رَحْمَةٍ
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فَمِنْهَا رَحْمَةٌ يُّرَاهِمُ الْخَلْقَ بَيْنَهُمْ وَ يَشْعُرُونَ بِرَحْمَةِ رَبِّهِمْ الْعَلِيمِ كَذَلِكَ يَقُولُ تَوْبَتِي عَلَى شَكْلِ خُودِ

الشکل تو توبت بر شکل من کردار تو هم من بجا خدای رحمت خود کار عزراست نباشد طمع نه خوف سقر	کُلُّ نَفْسٍ عَلَى نَفْسٍ كَالْبُدِّ عَلَى كَلْبِهِ نه شرم گینه معترف بدل خشم طمع نهای تو خوف از ننگ دیدار	من آنچه بود و تقاضای نفس من کرد که هم را فقط این جلی هم بود بسیار جز انقدر شرم است و دوزخ
------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------



که وصل خست و هجران بود عذاب	جحیم یا تو ثواب عظیم و صلیب خست	بهشت بی تو شد عذاب و توبه
من آن نیم که ثواب از عذاب ششم	ثواب رویت دیدن عذاب لکن	اگر عذاب کنی لا یتیم دلی دریاب
که دشمن تو شود خوش صلیب بزار	بغفورم صلیب تو خوش حد و خاسر	بر هر دو آنچه پسند آیدت قوی افتخار
چو کامیاب شود دوست شست گام	به خوش بود که بر آید یک شتر دوار	وضع و خل این مضمون جات طایفه

موشه که بنامه سپرد و شد لاجرم اندکی حال بهم می خواهد تا محض قال از او از بطوطی پیش تو اند بود و حال در نجابت  
همین قدر در کار است که ذره محبت هم بدل داشته باشد که نامش ایمان است و علامت شناخت این در محبت  
همین است که موافق مضامین شطوطع بهشت و خوف و دوزخ از دل بردارد که این از مزدوری پیش تو  
چنانکه بالا بتواتر تو ضیح تمام و قف خامه و نامه است و هم پیشتر مضمون این مصرع را بر دل نقش بند که در  
مناجات مذکور است نه شکر کم به گنه معترف بدل خجلم به هرگاه بوی شرک از دل دور شد خلوص خود حاصل  
است و هرگاه طمع بهشت و خوف و دوزخ بطمع دیدار و خوف حجاب بدل شد محبت خود حاصل و کامل  
و هرگاه معترف بگناه و بدل خجل شد مفهوم توبه و انابت پیدا است در چنان حال همچو مضامین از و نیاز خود  
دل در می یابد که چه کار نامی کند خوف عذاب مقام محبت و ولا کجای می ماند که کا خوف عظیم و کف  
یعنی تو محن از همین مقام خبر می دهد و این خود معلوم است و عقل هم در می یابد که ضرب و زجر در مقام محبت و  
تادیب از پدر و استاد کی ناگوار طبع پوشش گوی باشد بشکر طیکه در دل پوشش گوی هم نمی یک نه باشد  
والا خود معلوم است که در بدل زجر و تادیب باید ران و استادان چه معامله نکرده اند که خود باشد  
منها چون در مقام محبت و خلوص همه رنج عین راحت میشود که ضرب التحبیب حلیت پس هرگاه همه  
رنج راحت شد همه صبر و شکایت بشکایت میشود چون در مقام شکر قائم مستقل شد از عذاب کار نماند که  
مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنَّ شُكْرَكُمْ وَأَمِنْتُمْ و معنی ایمان بترجمه فارسی گرویدگی است  
و گرویدگی بدون محبت غیر ممکن از اینجا است که محبت عین ایمان و عین محبت است و بر همین محبت بنیاد بقا  
و اقامت تمام عالم است و ظهور محبت در عالم ظاهر از جانب او رحمت و از جانب بندگان عبادت و عبودیت  
و عبودیت است که شرح این بالا به ضیح تمام گذشت پس اکنون صورت پیا اگر درون محبت و ظاهر محبت  
در کار است صورت ظاهر همان است که بالا مذکور شد از او ربوبیت و اطاعت و پیروی حبیب خود  
مخفی فرموده است که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ

مَنِ اطَاعَ الرَّسُولَ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ پس مجموعیت ظاهر جسمانی شرعی هر کلمه گو مومن بقدر امکان  
 می تواند کرد و می کند باری صورت پیدا کردن محبت دلی چیست پس صورت اول همانست که بالا مذکور شد  
 یعنی سه اختیاری محبت او نیست تا که خود جذبه از السنونیت به الی آخره چون با اختیار خود نماید اجزا  
 بعد درستی توفیق طهارت ظاهر شرعی که بدان اختیار بخشیده امر کرده اند ضرور شد که بطهارت باطن پردازد  
 که صورت اینهمه مع دعای تخیل باطن بالا مذکور است آنهمه که کار اعضا و زبان است لاجرم کار دل در گشت  
 پس کار دل می باید اینهمه را اندیشه و تفکر و تصور نماید که کار افتاده رومی علیه الرحمة از همین مقام میفرماید  
 سه ای برادر تو همین اندیشه به مایهی خود استخوان در نشسته لاجرم همین اندیشه و عقیده و فکر قلبی در دل  
 است و همه کارها و عبادتها و تحت این ستغرق آن خالق دل محض همین مایه میگردد که یَعْلَمُ مَنْ يَخْلُقُ  
 وَ هُوَ الْغَافِلُ الخبیثه چنانکه در حدیث منقوله معاذ ابن جبل بالا گذشت باقی ماند اینکه در پیدا کردن محبت  
 دلی چه تصور بدل در کار است تا خود بخود محبت بدل فرماید و اینهمه کارهای جسمانی و ضمن آن خود حاصل  
 است پس پندیده پرسیده این سخن به چو پرسیده گوش دل هم بمن به آبی عزیز این مقام پس  
 باریک و مقام منتیان از اسرار است که بر اهل این باب است هر که در اهل است خود درمی یابد  
 و نا اهل اخود دل دخی گیر و مثل شیشه که اگر نشسته است بجز در مقابل آفتاب نش در بگیرد و اذ فیلس  
 پس این را دو صورت اند هم دعا و هم دعا و این هر دو صورت در اینجا در کار آمد عار مرتبه و شانی دیگر است  
 که بدون حکم باطن بدون بدی اهل آن طالب صادق که در طلب داشته باشد خامه را هم بدان استنا کرد  
 روانی نماید که غار است زیرا که همچو نعمتهای روحانی از دل بدل از سینه بسینه میرسانند از سینه  
 بسینه که کاراطقه و خامه نیست و مرتبه اش حضرت مجدد الف ثانی و مولانا محقق دهلوی و حیل سایل  
 و اسرار خود چنان فاده می فرمایند عبارت رساله سی و چهارم با الفاظ از حضرت مولانا محقق دهلوی علیهم السلام  
 حدیثی از حضرت وی صلی الله علیه و سلم باید آمده که شتمن بر بیان بعضی اعمال خیر است ایراد می در اینجا  
 مناسب می افتد تا بدانند و آگاه شوند که آن از کدام مقام قرب و دُور و تجلی و الخشاف و ارد است  
 و چه عظیم خواهد بود و مرتبت آنچه از مثل این مقامات ناشی و نازل شده و همه احکام و اوضاع که  
 از جناب رسالت آمده ازین قبیل است و مردم آنرا سهل انگاشته و آسان گرفته اند و منصب اهل ظاهر  
 و ظریف عوام پنداشته اند و خود با شمس الجهل و الغوایه حدیث اینست که احقر و ترندی از معاذ ابن جبل

آورد و اندک گفت و یکشید روزی بر آمدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای نماز باید و تا نزدیک شد که  
طلوع کند آفتاب پس شب تا بان از خانه بر آمد تکبیر را آوردند و نماز بگذارد و سبک بگذارد بعد سلام صحابه  
با و از بلند بخواند و فرمود تا همه بر جای خود نشسته باشند و بر پنجند پس فرمود آگاه باشید میگویم شما را که  
چه باز داشت مرا امروز از زود بر آمدن برای نماز باید و شب بر خاستم و وضو کردم و گذاردم از نماز  
آنچه خدا خواسته بود ناگاه دیدم پروردگار خود را در نیکیترین صورتی که این بیان صفت حق است  
مراد از صورت صفت و شانست که در نیکی لطیف و کرم بود و صورت بمعنی صفت بسیار آید چنانکه گویند  
صورت مسئله اینست و صورت حال اینچنین اگر حال خود را بیان می فرماید که من در آن وقت در صورت  
نیکی و حال شریف بودم و خود چون نباشد که وقت ششوی خاص و نجلی تمام و افاضه الغام عامت فلا محال  
پس الله که ای محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت میبانی که کدام اعمال است که ملا را علی که ساکنان  
خطایه قدس ملکوت اند خصومت میکنند در آن اعمال یعنی در شرف و فضیلت آن بیکدیگر نزاع بحث  
دارند و در نزد اشن آن بمصعد قبول و ثبت نمودن و رد یوان اعمال مسابقت مینمایند و برآ و میان  
بدان اعمال شک می برند گفتم که یارب منید اتم تو داناتری بدان سه بار این ندا آمد و همچنین  
جواب گفتم پس دیدم من پروردگار را تعالی و تقدس که بنهاد هر دو دست قدرت و انعام خود را در پیش  
دو شان من بیا فتم برو یقین از انامل وی در سینه خود پس معلوم گشت و منکشف شد بر من هر چه در  
زمین آسمان بود و شناختم و دانستم آن اعمال مذکور را که پرسید پروردگار من از من باز ندا آمد که ای محمد  
گفتم لبیک لبیک لبیک پروردگار من گفت در چه چیز خصومت میکنند ملا را علی این بار گفتم بے  
یارب خصومت میکنند در کفارت یعنی در عملهای که هر چه از کثامان صادر گردید آن بخشند و از مواخذ  
کردن بران و رگزار کنند پس گفت پروردگار که کدام است گفتم بر بار بن برای دریافتن نماز جامع است و ستر  
در مسجد بعد از نماز گذاردن با انتظار دریافت وقت نماز آئیده و وضوی کامل سیراب بر آوردن  
هنگام ناخوش داشتن طبیعت آب چنان که در حال ضعف و بیماری و سخیل سوا و مانند آن باز ندا آمد  
آمد ای محمد میدانی که در چه چیز خصومت میکنند ملا که گفتم در درجات یعنی عملها اینکه بدان مراتب درجات  
بنندگان در درگاه عزت بلند گردند و ندا آمد که در جات کدام است گفتم اطعام المسکینان و  
گر سنگان دادن یعنی انعام و احسان بر ایشان تا آنرا قوت و معیشت خود گردانند و کیش الکلام

و سخن باطلاتی بزم گفتن و بازیردستان و شتی نه نمودن و در بعضی روایات این کلام نهی  
افشای سلام آمده یعنی آشکارا سلام دادن به یگان و آشای و الصلوة باللیل الناس فیهم  
و نمازگذاران در زل شب هنگامی که مردم در خواب باشند اشارت باستجماع تمام صفت صفت جود  
و تواضع و عبادت است که موجب درجات و علو مراتب است و شرف مرد و بحدود است  
که است بسجود هر که این مرد و ندارد حدش به وجود و بعد از آن فرمان مکه بخواه هر چه خواهی  
این عاگردم و در روایتی آمده که تقی عظیم اندرگاه آمد که چون نماز کنی این عاگردم **الحمد لله**  
و در آخرین رساله ۳۴ حضرت محقق علیه الرحمة چنان افاده می فرماید عبارت و هر کس به قدر معرفت  
و صفاتی وقت و علم و حال از اسرار و انوار نماز نصیب هست و از مشایخ هر کس موافق حال و مقام خود  
آزاد شرح کرده کاتب حروف را نیز در ابتدای کتاب این مکتوب حالی دست داده و نیتی فرارسیده  
بود که چنانچه از آنچه یافته است بنویس چون مکتوب باختر رسید آن ذوق نماند و نیت از دست رفت  
الی آخر المکتوب فقط اکنون طبع مولف کتاب بخدمات ملاحظه کنندگان ارباب معنی عرضه می دهم  
درین مواقع اسرار نازک و یاده از قدر و اجازت هر کس را مجال دخل و حکم افشا نبوده است که اسرار خالص  
نه احکام چنانکه برای احکام حکم افشا و اعلان و بلاغ است بلکه حکم است همچنان و بیجا برای اسرار حکم احتیاط  
که به بنیاد ناید گفت و مثل کل بازی عرض باز را نباید کرد که هر کس اهل این نتواند بود و آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم که بعد نماز بایستاده همه جماعت نماز را آواز داده در مسجد شریف متوقف گردانیده و نماز را سبک  
اوا فرموده ازین نعمت و بشارت غاص بدان صراحت بهره مند فرموده آنهمه اصحاب خاص اهل این بودند  
و گر کسی که بی محابا همچو اسرار و مقامات مثل قصص حکایات از دل بخامه سیاند و رفته رفته بدست ارباب  
مطالع رسد و آنحال محاله مثل بوش نامه و گریه نامه برای جلب منفعت دنیوی عرض بازار می کنند تا همه  
کل بازی چو خر مهره بازار پر می شود و لاجرم برای اسرار چنان روان تواند بود آری همچنین حالات که نیست  
افاده و انفعاع عام و امید حصول جبر و ثواب که منافع دنیوی هم در ضمن این متضمن باشد برای افشا و اعلان  
و ترجمه اردو و وقف عام مصاحف و ادعیه ثوره مثل حصن حصین و اوراد فیتیحه و حزب اعظم و حواله فقر  
و دلائل الخیرات و کبریت احمد و دیگر ارازد و ظایف و ادعیات مستند به اتمام نامی بلین می نمایند که  
در نهامی شامله بخل نباید بلکه اعلان و شیوع عام بهر مخط که ممکن باشد بدی و برمی قدمی رقی قلمی در کار است

نه بخیل و در اینجا ملاحظه کنندگان با مشتاق کرده از اصل عبارت چنان دعا که او تعالی شان خود ملاو وسط  
 جبریل سوای صحبت در بار خاص که در شب معراج بود و تنها در پرده بخانه خاص حبیب خود بذات خاص خود  
 تجلی فرمود و بچنان صراحت تعلیم فرموده است آگاه نکردن گویا منتهای بخل در نعمت شامله الهی است  
 جواب آری و الحق که بچنین است مگر ای عزیز سخن درین است که آنهم افشا و اعلان و ابلاغ نعمتهای  
 شامله عام از احکام بود و این از اسرار چنانکه انجا برای ابلاغ عام و شیوع تا کید است اینجا برای اخفا  
 از نا اهل حکم است هر که اهل است همین که اندک املیتی و در طلب و محبت صادق و در درست دید خود  
 باو میرساند و اگر در همین طلب جان او تا هم بمطلب رسید چنانکه بالا مرقوم است خون دل در ره طلب خوردن  
 به که سنا امیدی افسردن \* دل درین نه نباید آردون \* اگر نشاید بدوست ره بردن \* شریاری است و طلب کردن  
 پس ملاحظه این کتاب و چنان مضمون هر که اشتیاق و در طلب دل پیدا شد و جو یا بدل گردید تا این چندین  
 گوید در چنین حال بی شبهه بهر منتطابا و میسر و اگر در همین طلب جان او تا هم بکام دل رسید ملاحظه رود که  
 همه احکام شرایع جزئی و کلی از عبادات و احکام فقه بچنین اعلان تمام بود وسط جبریل علانیة رسانید که قرآن  
 بران باطل است و حکم اعلان بلاغ عام داد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الخ و اینکه  
 از اسرار خاص بود و به وسط جبریل امین در آیات قرآنی نازل فرمودند در صحبت خاص شب معراج ایمانی  
 فرمود که همه ملائک مقرب و مکان ملا اعلی و کرو بیان گوش بر سخن بودند و بر قلب شریف آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم مثل حدیث قدسی تلقا فرمود بلکه خود تجلی فرموده از حبیب خود دست نه بار استغنا ما سوال کرده  
 پرسید هر سه بار جواب که احکم از حبیب خود شنید تا اینکه هر دو دست قدرت خود را در میان  
 هر دو شانه آنحضرت نهاده تلقا فرموده از زبان حبیب خود بر آورد و خود نه گفت بلکه سامع شد پس هر  
 سه که اینقدر اهتمام در استتار از انظار باشد آنرا بی اندیشه مثل احکام و او امر بالمعروف  
 بزبان خامه نامحرم سپردن چه جاوید از اینجا است که حضرت محقق علیه الرحمه و آخزمین مکتوب می نویسد  
 در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و غنی فراییده بود که چیزه از آنچه یافته بنویس چون  
 مکتوب با خرسید آن ذوق نماند و نیت از دست رفت چنانکه بهار ت بالامر قوم است پس از همین جا  
 بمغز کار رسیدنی است که زیاده برین حکم افشای این تر نمود که دفعه این نیت از دل کاتب مکتوب  
 نه بول پذیرفت این گویا حکم و ممانعت صریح است که زنها زنها را مکشوف و افشای همچو اسرار قلم

برداریم قدر نشاندی پس است هر که جوید بدل است و در طلب او را گرفته است همین قدر نشاندی  
در صحاح سته از نزدی تقصص تواند کرد که اهل اینست و اذلیس فلیس که اهل نبوده است از همچو نا اهلان  
پرد و واجب که از احکام نیست بلکه از اسرار است پس مظهر اکنون جان سخن مینویسد که آن دعا همین دعا  
محبت بود الفاظ آن بعبارة بحر اهل محبت نتوان گفت مگر مفهوم آن همین توان فهمید که او تعالی شانه اول از  
حسنات و خیرات و عبادات ظاهر شرعی و حسن خلق و اطعام و انفاق و طهارت و وضو و نماز و قول التبر  
که عبارت از حسن خلق است استحقاق استفهام فرمود بعد اینهمه قیدیم تطهیر ظاهر و باطن خود حکم فرمود که  
بخواه هر چه خواهی اینجا که همه خواهش خود در مقام محبت و رخواهش محبوب حقیقی متعرق شده بود  
من گفتم که دخل بود خوشتر مرا به خواهش تو قبول تو هم ز تو عطا تا اینکه خود از انطرف تلقا و تعلیم دعا کرد  
شد ازین یافته شد که از خدا محبت خدا را طلب باید کرد و همه خواهش و طلب نفس خود را در طلب محبت او  
مستغرق باید کرد که هیچ تمنائی و آرزویی از و جز او نباشد که گفته شد فی از تو بد عالم خواهی  
فی جز تو بد و خود و دوا میخواهم هر کس که تو مدعای خود میخواهد من هم ز تو هر زمان را میخواهم و هم از اینجا  
که در عالم دیگر از زبان غلط گفتم که از دل بر آوردند گاهی نه مرا الم بود یا الله فی از بی جبهه غم بود یا  
و قسمت من اگر همین کس و غم است پس کس و غمت چه کم بود یا الله پس گاه که بعد تطهیر ظاهر و باطن  
چنانکه بالا علی الترتیب مذکور است در عالم محبت بد بخام رسید و بهین طلب محو طلب دید تا خود بمنزل رسید  
و چنین حال مقام حاجت آموختن یاد کردن دور و نمودن آنجای محبت با الفاظ نبوده است تا آنچه  
و چنان حال با الفاظ و عبارت و زبان ستغله خودش را و خواه فارسی خواه عربی از زبانش بر می آید  
چون از جوش کمال محبت همان اثر و فائده خواهد بخشید زیرا که تخم محبت از ازل در زمین مریخ دل هر کس  
انداخته اند اینک از نادری زمین بر سر نمیشود همین که زمین جل را بر تری که متعارف و بالا مذکور است و است  
وصاف کرده باشک انابت آب رسانیدم تخم محبت که از پیشتر درین افتاده است خود بخود بر سر نمیشود  
و چنان حال اگر آن محبت حقیقی ضرورت تعلیم آنهای خاص با الفاظ که بحسب خود بلا واسطه تعلیم و الفاظ نبوده  
است خواهد دانست بهر مظهر خواهد رسانید و خود بخود و در عالم سبب سببی و حیل پیدا خواهد کرد که آن  
و عالم بلفظه هم بهر خواهد رسید خواه از مرشدی خواه کتابی خواه بجهله دیگر البته تو خواهد رسید  
که جوینده یا بنده من بحسب کمال تو حبد و خود می فریاید و الذی

جَاكَا هَدُوْا فَاِذَا كُنْهَدُ يَدُكُمْ سُبُّكُنَا وَاَيْنَ خُودِ عَلُوْمِ هَسْتِ كِهْ مَحَبَّتِ زَوْجَانِي رَا بُعْدِ مَكَانِي وَنُحَالِي  
 وَحِجَابِ صُوْرِي وَجِسْمَانِي دُرْمَا اَبْنَائِي خُبْسِ بَنِي نُوْرِ عَالِيَقِي نَحِي بَاشَدِ كِهْ عَامِلِهْ حَضْرَتِ وَلِيْسْتِي عَلِيْهِ الرِّحْمَةِ  
 بَا حَضْرَتِ صَلَوَاتِ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَحْمَتِ عَالَمِ جِسْمَانِي شَاهِدِي سَتِ عَادِلِ وَخَطِيْرِي سَتِ بَيْنِ كَلِيْفِ كِهْ بَانَ وَرُوحِ الْمَارُوْمِ  
 كِهْ بِرْدَمِ وَبِهْ حَالِ چِيَانِ قَرِيْبِ زَوْزْدِيكِي تَرَسْتِ كِهْ بِهِيْجِ حَالِ وَبِهِيْجِ نَمَطِ دُوْرِي اَزْوَ مَكْنِ مَنِيْسْتِ چُوْنِ كِهْ  
 وَزُوْدِيكِي مَطْلُوْبِ چِيَانِ سَتِ كِهْ خُودِ جُوْيَايِ طَالِبَانِ خُودِ سَتِ اَيِسْ دَرِيْنِ صُوْرَتِ طَلَبِ سَتِ وَحَسْبِ صَادِقِ  
 اَزْطَرَفِ تُوْدِرْ كَارِ سَتِ مَطْلُوْبِ خُودِ مَوْجُوْدِ سَتِ مَكْرَانِيكِهْ دُرْدِ طَلَبِ مَحَبَّتِ اَوْ دُرْدِ لُجُوْمِ نِيْپِلِ تُوَانِ كِرْدِ  
 بِدِعَا يَادِ وَا اَيِسْ صُوْرَتِ دُعَا بِهِيْجِي سَتِ كِهْ بِشَرَحِ وَبَسْطِ تَامَمِ شَرَحِ دَاوَدِهْ شَدِ بَاقِي مَانْدِ دَا كِهْ دَرِ صُوْرَتِ  
 تَامِيْدِ وَتَوْفِيْقِ غُيْبِي بَا خِيَارِ بَشَرِيْمِ اِمْكَانِ بِيْزِيْرِ عَلُوْمِ مِيْشُوْدِ وَاْنِ اَيْنِيكِهْ حَدِيْثِ صَحِيْحِ سَتِ وَبَا سِتْحَانِ هَرْ فَرْشِيْ  
 اَبْدَرِ حَالِ سَتِ كِهْ جُعِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰى حَبِّ مَحَبَّتِ اَلْحَسَنِ اَلْيَكِيْهِ عِنِيْ مَجْبُوْلِ كِرْدِهْ شَدِهْ اَنْدِ دُرْدِ  
 سَرِشْتِ وَجَلِيْتِ وَخَلَقْتِ جَمِيْعِ قُلُوْبِ حَيَوَانَاتِ عُمُوْمًا وَقُلُوْبِ اَدْمِيَانِ خُصُوْصًا بِرِ مَحَبَّتِ مَحْسِنِ خُودِ عِنِيْ هَرْ كِهْ  
 اِحْسَانِ بِرِ كَسِيْ كُنْدِ اَلْبَتَّهْ وَلَشْ جَابِ اَنْ اِحْسَانِ كُنْدِهْ بِيْ اَخْتِيَارِ مِيْ گِرَا اِيْتِيْ كِهْ وَحْشِيَانِ بِرِنْدِ گَانِ وَدُرِنْدِ گَانِ  
 هِمِ اَكْرَابِ دَانِهْ وَغُلْفِ خُودِ اَنْدِ سَتِ كَسِيْ مِيْ يَابَنْدِ مَحَبَّتِ اَوْ مِيْ گِرَا اَيْنِيكِهْ كَلِيْفِ الْبَشَرِ اَيْنِيكِهْ بِالْاِتْفَاقِ وَتَحَقُّقِ  
 وَدَلِ هِمِ قَبُوْلِ مِيْ كُنْدِ وَبِرْدِلِ مِيْ شِيْنْدِ اَيِسْ اَكْرَا اَيْنِيكِهْ هِمِ دُرْ عَالَمِ تَنَاهِيْ وَدُرْدِلِ خُودِ اَلْبَدِيْشِ وَخِيَالِ كُنْدِ وَدِيْدِيْ  
 اَخْبَارِ اَبْدِيْدِهْ اَلْضَافِ بَدَلِ كِرْدِهْ مَلا خَطِ اَلْضَافِ كُنْدِ بَدَلِ كِهْ چَقْدَرِ اَبْجَسَابَاتِ اَنْ مَحْسِنِ حَقِيْقِيْ وَحَقِيْقِيْ  
 نِيْمَتِيْمَانِيْ شَامِلِهْ وَكَامِلِهْ عَامِهْ وَخَالِصِهْ سَتِ هَرْ فَرْشِيْ عَلِيْ قَدْرِ حَالِ هَرْ كِهْ دُرِ هَرْ حَالِ مَبْدُوْلِ اَيْنِيكِهْ بِهِيْجِ بِلَاوِ  
 دُرْدِ وَصِيْبِ خَالِيْ اَزْ حَسْتِ دُرَا فْتِ نِيْسْتِ كِهْ اَلطَافِ خَفِيَّاتِ دُرِ پِرْدِهْ بِلَاوِ وَ مَبْدُوْلِ سَتِ كِهْ اَنْسَانِ بِيْشَا  
 عَالَمِ غُفْلَتِ اَنْ پِرْدِهْ بِلَاوِ اَمْرِ اَوَّلِيْشْمِ ظَاهِرِ دِيْدِهْ وَ اَوَّلِيْا اَلْشَكَايَتِيْمَا بِجَا مِيْ شُكْرِ مِيْ كُنْدِ وَاْنِ حَسْتِ وَ اَلطَافِ خَفِيَّاتِ  
 كِهْ دُرِ پِرْدِهْ اَنْ بِلَاوِ سَتِيْبَرِ سَتِ هَرْ كِهْ لُغْزِ نَدَارْدِ كِهْ شُكْرَانِ مَوْجُوْدِ مَسْتُخَرِقِ بَاشَدِ صِرَاحْتِ اَيْنِ مَضْمُوْنِ دُرْ كِتَابِيْ  
 بِلَاطِفِ تَمَامِ اَزْ خَامِلِيْنِ سِيْمِهْ نَامِهْ بَرُوْرِهْ اَيْنِيكِهْ بِرْدِلِ كَارِ مِيْ كُنْدِ بَاشَدِ خِرَانِ مَقْدَمِهْ مَوْسَمِ بَهَارِ وَ هِمِ اَزْ بِيْشْمِ  
 سَتِ كِهْ بَالَا كُدَشْتِ سَتِ بِهْرِ اَلطَافِ خَفِيَّاتِشْ بَلَا شَدِ پِرْدِهْ دَارِ شَدِ نَهَانِ رِپِرْدِهْ بَادِ خِرَانِ بَادِ بَهَارِ  
 وَ هِمِ اَزْ بِيْجَا سَتِ كِهْ بِلَاوِ قَوْمِ سَتِ سَتِ عَجِيْبِ تَبَهْ حَسْتِ اَوْ هَرْ حَالِ كِهْ گِرْدِيْدِهْ اَخْبَارِ بِنُكْرِمِ بِلَاوِ چِهْ  
 لُطْفِ نَامِ سَتِ كِهْ دُرِ پِرْدِهْ بِلَاوِ خَفِيْ سَتِ كَلِيْفِ لُطْفِ وَ كَرْمَايِ اَوَّلِيْشْمِ مَضَا اَيِسْ هَرْ كِهْ هِيْكِهْ مَرْتَبِهْ بِلَاوِيْ اَوْ  
 دُرْ عَالَمِ اَلْضَافِ دُرْ دِيْدِهْ اَخْبَارِ حَسْتِ لَاجَرِ مِ دُرِ نِيْصُوْرَتِ اَلطَافِ كَرْمَايِ خَاصِ اَوَّلِيْشْمِ مَضَا اَيْنِيكِهْ

اگر بغور و تامل و انصاف ملاحظه کند از زبان دل هر کس درمی یابد که چها چها لطف و کرمهای خفی و جلی عامه  
و خاصه بر هر فرد بشر و در هر حال مبذول اندیش هر گاه که در هیچ خیالات با و ثبات خالیه آهسته آهسته  
دل را بند ریج عادی کند و هیچ خیالات را موقوف بر استقبال نبندد و منو و مراقبه ندارد و دل هر گاه که در دل  
خالی یا بدیهین خیالات پیرامون خاطر خود در هر حال بگرداند تا به بیند که چه دریا دریا بحر محبت محسن حقیقه  
و دلش جوش میزند و تخم محبت که در دلش از پیشتر موجود است چگونه ساعت بساعت سرسبز شده برگ بار  
و ثمرات خلوص و شکر و رضا پس آید که در هر مقامات و خیالات آنچه دریا با بر دل جوش نهاده اند حکایتها  
از ان بر زبانهاست و آنچه بمساعدهت اوقات نصیب خامه و قوطاش شده است در نظم و نثر از ان قضا  
مملوست هر طایفه که شدید تر بخود نازل شد رحمت هم قوی تر نسبت بکمال خود و رانجیده شد که به بیانش  
و قضا بر نمی تاباند کی که بر سبیل سخن در کتاب اسرار حکمت بجایای خود از خامه این سیه نامه برآورد و با هم  
آن تخمینا از بهفتا و جزو متجاوز بوده باشد همین تمام سلک زندان و در عمر سی و پنج سالگی تمامه فرو بخفتن  
رود که در عالم ظاهر و در صورت شکستن این سیاهی بدن همه عیش زندگانی بلع میشود و زمین بلائی ظاهر که چشم  
الضا دیده و بر خود امتحان کرده شد نسبت گونه فائده ما و نعمت ما و خوبها بشمار در آمدند که ده برای دنیا  
و ده برای عاقبت یقینی و مفصوص اند که لذت و شکران و ندان باقی باندک جنبش کوشش تمام جا کرده شدند  
و آنچه فایده و لذات هر طعام و عبادت و تلاوت و درین ندان شکنی به تجرید رسید در حالت تیز و غذائی نبودند  
بیان یک لفظ عام است که بر خود و تجرید شده و هر کس را پیش نظر علی بن ابراهیم و مصیبت همچنین امتحان رسید که تا کجا  
شرح داده آید در لذت اکثر بلا که بمضامین عجیب و لطیف و نظم و نثر بقدر حال مقام از دل برآورده اند که اینجا  
شرح و ادون از اصل سخن در افتادن است پس هر گاه بحشم انصاف چنان دیده شد راحت که خود را حسیست  
و هیچ خیالات جوش دریا نای محبت بجان محسن حقیقه و منم حقیقی خود ظاهر است در هیچ حالات و مقامات آنچه ساجا حاکمه و مضامین  
حاکمه نوبت بنجامه هم رسانیده اند بملاحظه و تسطیر آن که دلی خود را معنی و فرستاده در کار است از انجمل نیک ناهیات  
حاکمه که به هفتای شامه عامه حسبل هر فرد بشر تواند بود و نظر بمعنی خالی از اثر هم نمیناید برای سرسبزی و نشوونای  
شکل محبت با زمین قوت نماید مناسب این مقام نمی نماید چون تخم محبت از ازل بر زمین افتاده و آب نبات  
و انابت هم مردم و چشمه چشم هر مومن علی قدر حال مهیا فقط اندک امداد قوت نامیه در کار که آتش از سنگ  
بدون زدن حقیقی بر نمی آید آن حقیق آتش محبت همین تصور هیچ مضامین است که اندکی از ان بقدر حالت و خصلت خود



در مناجات	الغفار غفار از غفار برآورده اند و آن است	
مناجات حالیه از نظمیه که مناسب حال کس می نماید و در صورت نظر معنی غالب خالی از اثر هم نیامند		
مهر و شفقت محبت و الفت بوالدین	لطف و کرم بر من تو نمودی چنانچه	قبل از وجود و بی حق خدمت بطلب
حسب حاج من چه لطیف قوی غذا	پیش از وجود و بی علمم آفریده	محض از برای پرورش من کرده عطا
سمع و بصیرت و ذوق و لطف و شمع و حس	تا تشنگی و گرسنگی را کند و فدا	کار طعام و آب بیک چیز میکنی
اوراک فهم و هوش و حواس و خرد و کا	تمیز و ذوق من حافظ و فکر و شعور	چشم و زبان و گوش و پرده و شنوایی
من بعد شد هر آنچه بتدریج احتیاج	بی عرض من جانب خود داده مرا	اینها و مثل این چه عطا کنی شمار
دیگر جز این هر آنچه که بایست بل ریجا	از اکثران داده و زاید ز حاجتم	فورا رسید آنهم بی من و بی آذی
چون تو وجود آدم و شکر شد ضرور	پیدا نموده که سپاس آورم بجا	مارا برای خود بهر از برای ما
نقد و مشکل است بکشیش چانهها	به نعمت که کامت بخشو عاقلان	کردم بجای عذر چه گفتم بر ملا
با اینهمه زینت تو سپاسم که نشد	کفران نعمت تو کنم بلکه دایم	اینچنین را تو هم متصرف چه جا شکر
باشند بهر من بهر سرگرم کارها	ارض و سما و شمس و قمر و برق و باد	بل هر دم از تو لطف عطا و زین خطا
اینها تمام از بی ما آفریده	حلال و زینت اند و لباس و دوا و غذا	و شمع و غنیمت و نبات و شجر و حشر
یکبار اندک تو نکرد و ز ما و ادا	حیف است که این همه بهر من تو آردم	إلا لی عبدک فکون فقط هست کار ما
خود بر من اندازل تو ز من باری	پس پیش تو مجال سخن باشد کم بجا	چون حال تو چنین بود و حال من
انجام کار نیز تو دانی ز اوستدا	هم حاجتم تو دایم هم خود را کنی	هم علمم جمله مصلحت من بهر ترا
چون خود مرا تمیز بدو نیک خویش	از تشکر و خواجگی گشته مکر و پشیرا	بد نزد من نکو و حسنیان و محبوس
از هر چه کرده و کنی خود بود و بجا	پس من چگونه محبت که چنین کن چنان	بد نزد من نکو بود و نیک بدنا
اینها که داده ز تو کنی خواسته بدم	خواهش تو قبول نه تو هم ز تو عطا	کس بستم که دخل بود خواش مرا
بل آنچه خود طیب و بد خوش بود و عا	کی باید از مرصع تجویز خود دوا	پس این زمان چه حاجت از عطا عا
مارا بدین معامله رو سخن بجا است	اینجا فقط سکوت کن کار خدا	تحصیل حاصل است پیش تو و حال
آه سخن را شجاعت کم آمد بن صفا	لیکن چو از جنات از غایت کرم	با این عمل چگونه برآرم سر از جفا
بخشیده چو خود ز کرم خست سوار	از رحمت تو یاس بد شد بعد جا	هر گونه زین صفا کرم صفا میدا

این ساجد مرا که تو دانی بکن روا	آن که زند که و انچه و خود داده بد	این پیش تو جز این تو انچه گفت و بشنا
و در حزب انظم آنچه دعا ماست از بنی	وز آنچه خواسته است چیست تو کرد	خواهم بنامه ترا چه چیست پناه
فاغفر خطیعتی و تقبل من دعا	یا سامع الدعاء و یا عاظم الخطا	آنکه از من برید رو بکن روا

در چنین مقام محبت که مناجات حالیه عجیب مضامین عالیه و نظم و نثر دقت و فخر بلا ازاده از دل بر می آید که  
یک قطره صراط المستقیم یک وزن و قافیه خود بخود از خانه برآمده کس معشقات آن از سه صد شعر متجا و رشده  
است که این مقام گنجایش پذیر نبوده است لاجرم در این فی نفس المطلب معلوم توان کرد که هرگاه بهیچ خیالات  
و تصورات و مناجات در هر حال خود را در دید و هر بلا را بدیده رضا و محبت بگرد و غور کنند و بچند و ورود و بلا  
و استغفار از دست نداده تامل و تخیل کند تا بهمانوقت امتحان هر گام جلوه تجلی بر خاطر مومنی باشد و پیر و  
امتحان که خود را قائم داشت تا خود ملاحظه خواهد کرد که بیخ و برخت محبت در قعر دلش مستحکم شده شاخ و برگ  
بایران بجز محبت حقیقه همه ملکوت سموات را فرا گرفته بمقام لاهوت میرساند پس این طریق پسیدگونی ترقی  
و اول محبت او در دل خود عقلاً و نقلاً از روایات و حدیث ظاهرست و عمده ترین نشان و علامت این در ظاهر  
همین فکر بدل و ذکر بر زبانست که من **أَحَبُّ شَيْءٍ فَأَكْثَرُ خَيْرٍ** که بعد از این چنان طریق در کارست که او را  
محبت من مری و جذب تقدیم کرده و از دیگر چیزها که محبت از جانب او تقدیم و سبقت دارد پس در این مقام چنان  
معروف و معلومست که اِذَا أَتَاهَا دُخَانُهَا **كَلِمَاتُ** لاجرم در به حبیب و همین کثرت درود هر قدر که ممکن باشد  
خود معلومست و در به ذات خاص او به تبعیت درود همین فکر و تلاوت است که می فرماید **إِنَّمَا أَتَى**  
**الْكَلْبُ مِنَ الْكَلْبِ** الی آخره و هنگام تلاوت اگر معنی نمیفهمد تا در مقام محبت همین قدر تلاوت بدل خود را راست کند که کلام  
و سخن بگوید که نام با تو مخاطب صحیح بوده کلام و صاحب میکند و در سخن و خطاب با کیست فقط که بعضی این یک تصور و خیال حکما  
یک ادبی زان بازاری نا حرف شناس بالا بنحسب دیده نوشته شد تکلیف که با همه شرائط و طهارت ظاهر و باطن  
چنانکه بالا ابراحت مذکورست با تبعیت و اطاعت درود و حبیب و جمع باشد که می فرماید **قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ**  
این مجموع ظاهر و باطن هرگاه دل تهورات نغمتها و استانا او در مقام حضوری در زبان بگوید تلاوت کلام او متصور و محاط  
حضوری چون شد مقدم **مِنْ حَبْلِ الْقُلُوبِ عَلَى حَبْلِ مِنْ أَحْسَنِ إِلَهِ** و باید و معنی من **أَحَبُّ شَيْءٍ فَأَكْثَرُ خَيْرٍ**  
خیر که پدید آید پس با طلب به بخاری و وزیر با بال محبت پی و این که در وای مجتهد است و دعا محبت اینست **اللَّهُمَّ**  
**أَعِزَّنِي بِمَحَبَّتِكَ وَجَبِّحْنِي بِمَحَبَّتِكَ وَجَبِّحْنِي بِمَحَبَّتِكَ وَجَبِّحْنِي بِمَحَبَّتِكَ وَجَبِّحْنِي بِمَحَبَّتِكَ**  
و السلام ختم الکلام بمحبی

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله والقرآن وترغيب الفرقان انما لليل والنهار والحمد لله  
والسلام على من لا نبي بعده والنبيا والمسلمين محمد وآله الطاهرا واصحابه الاخير الكعبه بنده مستدام سرايا الامم عيش بجاوي  
بجدهات ابرار البيان واصحاب عرفان گزارش طراز وند عاير وداراست که چنان تلاوت قرآن مجید و صحف حمید را بر حق  
والی پذیرد و در قل القرآن ترتیبا افضل العبادت گفته اند بناء علیه قاری و تالی را واجب است که در تحصیل آداب تلاوت  
تواست مما کن جدید بلع و سعی موفور بکار بردن از حکم فاقروا ما تیسرین القرآن بیرون نرود و این میسر نیاید  
آوایش و آن منحصر است بر چند چیز اول اداس حروف و آخر حروف و دوم صحت الفنا و چنانکه سیدین را شین بخواند بجا  
وقس علی با سوم صحیح اعراب و چهارم سخن نیکوچیز و عادت و شدات و وقوف و غیره و بعضی جمالی فریق اسلام بخیاں  
از خاندان توان شریف تامل و تکامل را بخود راه داده اعراض و زبردند و مصاحف را بر طاق خانه که که تخته سا  
است تمتا و تبرکات باشد حکم عمی فهم لا یعقلون گردیدند و لهذا جناب کمالات انساب محقق اخلاق حمیده و غنی  
پسندیده عالم علوم شریف ماهر فنون لطیف تبارش و رفعت شاعر شعری مرتبت و پیر عیدیم انظر عطار و سحر  
فما می و سیر الانشا منشی محمد ظمیر الدین خان بهادر بگرامی مدرس فارسی مدرسه کینک کالج و  
لکنو این کتاب سعادت عنوان و صحیفه فصاحت نشان بلاغت توامان را که اسم به اسمی به ترغیب الفرقان  
محض بقرکشت اب و تحمیل حسنت و برکات که کافه مومنین و گروه مسلمین را از خواندنش تبادات قر  
آزاید بجا و اصل متن عاری از اغلاق حاوی مضامین رنگین و نکات و نشین نهجی ترین او را که قلم از تحت  
مستوفی بجز و مقصور زبان بیان از تقریر تصنیف معذور با جمل مصنف علام و مولف تمام تصنیفش هم نام  
زده و قیاس حرفی بجا و روح از معانی و پدید و نظم و روش چهره دار و گلستان + سطیوش روحانی سنبلستان  
سوادش چون سواد و دیده خورید بیاضش چون نیاض صبح پر نور + احمی مصنف و صوف از تصانیف کثیره خود  
ظمیر الانشا و اسرار کر بلا و غیر هم علم شریک بر افراشته تا حاصل ساله مرقوم الصداغنی ترغیب الفرقان  
مصنف تمام در بطبع نفیس مطلع نشود و شجره دولت و اقبال گل نورس باض حشمت اجلال هر سپهرات معلنا  
عنوت و کنون بجز و رفیع ان ابل علم و کمال اقل حیرت و دیوانا که علم طور و قار برزیده انصاف و فی المحی و الملتا  
انوار کاش و صاحب نام زده واقع شرفین بحر بیالعلم لکنو بتصیح مصنف تمام بکار گزاری بهمتان بیافقت عنوان  
سازمان اسما و بقات استقامت مشکاثره در راه ارجوالی نشسته اند که در روشنفکران و عیسوی و کسوف و کسوف و کسوف  
نیکو از در نهان شتاده و هفت چوبی صلی الله علیه و سلم خلع شجاعت فخره بطباع گردید و باینست بهر خدا





